

بخش اول:

آسیب‌شناسی فلسفی

🕊 رنج موجود زنده، نمادِ ضرورتِ تغییرِ تمدن است.

مقدمه

در جهانی به سر می‌بریم که با انبوهی از مشکلات و بحران‌ها دست و پنجه نرم می‌کند. می‌توان یک لیست بلند بالا -شاید حاوی چند ده صفحه- از چالش‌های جدی که دنیای امروز با آن روبروست برپا داشت. به تعداد انگشت شماری از آنها اشاره کنیم:

- گسترش گرسنگی مطلق، که روزانه ۲۵ هزار نفر را به کام مرگ فرومی‌کشد.^{۱۷۳}
 - سوء تغذیه‌ی شدید، که نزدیک به ۸۰۰ میلیون نفر را شامل می‌شود.^{۱۷۴}
 - نیمی از کودکان جهان، معادل ۱/۱ میلیارد نفر، در فقر به سر می‌برند.^{۱۷۵}
 - ۱۰ درصد از جمعیت جهان با درآمد روزانه‌ی کمتر از دو دلار و در زیر خط فقر زندگی می‌کنند.^{۱۷۶}
 - به هنگام نگارش این کتاب، در سال ۲۰۲۰، بیش از ۷۹ میلیون نفر در سراسر جهان مجبور به ترک خانه و کاشانه‌ی خود شده‌اند که ۳۰ میلیون نفر از آنها پناهنده محسوب می‌شوند.^{۱۷۷}
 - جنایت‌ها و خشونت‌های نژادی در حال افزایش است و در بریتانیا، به عنوان نمونه، روزانه ۱۳۰ مورد گزارش می‌شود.^{۱۷۸}
- مشکلات و بحران‌های زیست محیطی به نحو نگران‌کننده‌ای در حال تشدید و افزایش است از جمله :

¹⁷³ fao.org/english/newsroom/news/2002/9703-en.html

¹⁷⁴ creditdonkey.com/world-hunger-statistics.html

^{۱۷۵} منبع:

Ernest C. Madu. "Investment and Development Will Secure the Rights of the Chil, In iacdglobal.org/wp-content/uploads/2017/01/Postion-statement-on-SDGs.pdf

¹⁷⁶ worldbank.org/en/topic/poverty/overview

¹⁷⁷ unhcr.org/figures-at-a-glance.html

¹⁷⁸ irr.org.uk/research/statistics/racial-violence

- مصرف‌گرایی کاذب که سبب تولید انبوه برای پاسخگویی به آن شده و این، به قیمت عبور از ظرفیت بسیاری از منابع طبیعی تمام شده است،^{۱۷۹}
- ازدیاد جمعیت ناشی از فقر در مناطق توسعه نیافته‌ی جهان، تبدیل به منشاء آسیب به محیط طبیعی برای تامین بقاء فقیران در مناطق روستایی و جنگلی گشته است،^{۱۸۰}



- باران‌های اسیدی ناشی از مواد آلاینده در هوا، زمین‌های کشاورزی و آب‌های جاری را آلوده می‌سازد،^{۱۸۱}
- از دست رفتن تنوع زیستی (جانوری و گیاهی) که به طور زنجیره‌وار نابودی

بسیاری از موجودات زنده را در حلقه‌های مختلف آن زنجیره به همراه دارد،^{۱۸۲}

^{۱۷۹} عبور از ظرفیت‌های منابع طبیعی به معنای سلب زمان و امکان بازسازی آنها در یک روند عادی و پیش‌بینی شده در طبیعت بوده است. در نتیجه‌ی این برخورد، منابع مورد سوء استفاده قرار گرفته، در بسیاری از موارد، محو و نابود شده یا در معرض آن قرار دارند. حذف هر یک از آنها، آسیبی جدی به اکوسیستمی وارد می‌کند که این منابع بخشی از آن محسوب می‌شدند یا می‌شوند. با ایجاد اشکال در اکوسیستم، تمام اعضا و اجزای آن نیز به خطر می‌افتند.

¹⁸⁰ donellameadows.org/archives/poverty-causes-population-growth-causes-poverty

¹⁸¹ epa.gov/acidrain/what-acid-rain

^{۱۸۲} "در گزارشی که نشریه ی «ژاپن تودی» (Japan Today) به نقل از «سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد» (Food and Agriculture Organization- FAO) منتشر کرده آمده است: شواهد متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد تنوع زیستی، که اساس سیستم غذایی بشر را تشکیل می‌دهد، در تمامی نقاط جهان رو به کاهش است. در این شرایط تولید مواد غذایی و محیط زیست با تهدید جدی روبه‌رو می‌شوند." منبع: روزنامه همشهری آنلاین - یکشنبه ۵ اسفند ۱۳۹۷ - کد مطلب: ۴۸۸۲۹.

- جنگل‌زدایی با سرعت روزافزون (هر روز ۸۰ هزار هکتار از جنگل‌های حاره‌ای از بین رفته و ۸۰ هزار هکتار دیگر آسیب می‌بینند)،^{۱۸۳}
- گسترش بیابان‌ها (بیش از ۷۵ درصد از زمین‌های موجود در کره‌ی زمین تا به حال دستخوش کاهش کیفیت شده است و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۵۰ بیش از ۹۰ درصد زمین‌ها دچار این وضعیت شوند).^{۱۸۴}
- گرمایش فزاینده‌ی کره‌ی زمین و تغییرات اقلیمی با نتایجی مانند افزایش آتش‌سوزی‌های گسترده، رویدادهای تند آب و هوایی، مانند توفندهای تخریب‌گر، با تلفات انسانی و ضررهای چند ده میلیارد دلاری در هر نوبت،
- افزایش میزان مرگ و میر عمومی، به ویژه نزد سالمندان و مبتلایان به مشکلات ریوی،
- هر چه خشک‌تر شدن هوای شهرهای بزرگ و مناطق صنعتی، به دلیل آلودگی هوا، که تولیدگر بیماری‌های تنفسی برای کودکان و نوزادان است،
- نابودی روزافزون شمار هر چه بیشتری از تنوع حیوانی و گیاهی معروف به حیات وحش،^{۱۸۵}
- اسیدی‌تر شدن آب اقیانوس‌ها و در نتیجه، مرگ میلیاردها ماهی و حیوانات آبی و به هم ریختن اکوسیستم در آنها،
- ذوب شدن کوه‌های یخی در قطب و تابع آن، افزایش سطح دریاها و به زیر آب رفتن بسیاری از شهرها و حتی کشورهای ساحلی،^{۱۸۶} همراه با فعال شدن بسیاری

¹⁸³ [scientificamerican.com/article/earth-talks-daily-destruction](https://www.scientificamerican.com/article/earth-talks-daily-destruction)

¹⁸⁴ [eliefweb.int/report/world/world-atlas-desertification-rethinking-land-degradation-and-sustainable-management](https://www.eliefweb.int/report/world/world-atlas-desertification-rethinking-land-degradation-and-sustainable-management)

¹⁸⁵ برای اطلاعات بیشتر پیرامون انقراض فاجعه بار نزدیک به یک میلیون تنوع موجودات زنده، این منبع را ببینید:

[edf.org/blog/2019/05/22/humans-are-causing-1-million-species-go-extinct-here-are-3-ways-still-save-them](https://www.edf.org/blog/2019/05/22/humans-are-causing-1-million-species-go-extinct-here-are-3-ways-still-save-them)

¹⁸⁶ برای یک نمونه خطرناک از این ذوب کوه‌های یخی عظیم قطب نگاه کنید به این منبع:

[nationalgeographic.com/science/2020/02/antarctica-pine-island-glacier](https://www.nationalgeographic.com/science/2020/02/antarctica-pine-island-glacier)

از ویروس‌های یخ زده در زیر لایه‌های کوه‌های یخی با خطر ایجاد بیماری‌های غافلگیر کننده.^{۱۸۷}

• گسترش همه‌گیری‌های با آسیب‌های همه‌جانبه‌ی وسیع، مانند کرونا ویروس (کووید-۱۹)، همراه با تلفات انسانی سنگین و ضررهای اقتصادی بی‌سابقه،^{۱۸۸} و نیز، جنگ‌های داخلی یا قومی و مذهبی در سراسر جهان، مانند عراق، لبنان، افغانستان، سوریه، یمن،^{۱۸۹} لیبی، کشورهای قاره‌ی آفریقا با تلفات هزاران نفر در سال و صدها هزار مجروح و معلول و میلیون‌ها آواره و مهاجر. در پاره‌ای کشورهای درگیر جنگ، همچون



تصویر ۴- بازار بردگان متشکل از مهاجرین آفریقایی که در لیبی به اسارت گروه‌های مسلح درآمده‌اند. (bbc.com)

لیبی، برده‌داری، در شکل سنتی خود، با بازار برده‌فروشان و حراج انسان‌های در زنجیر، دوباره ظهور کرده است.^{۱۹۰} لیست بلند بالاست.^{۱۹۱} میلیاردها دلار در سال صرف خرید و فروش اسلحه می‌شود. در حالی

¹⁸⁷ popularmechanics.com/science/health/a30643717/viruses-found-melting-glacier

¹⁸⁸ برای داشتن ایده‌ای در باره‌ی ضررها و آسیب‌های تریلیون دلاری اقتصادی ویروس کووید-۱۹ در ۱۸۸ کشور جهان نگاه کنید به:

bbc.com/news/business-51706225

statista.com/topics/6139/covid-19-impact-on-the-global-economy

¹⁸⁹ فقط در جنگ داخلی یمن -در سال ۲۰۱۷- تعداد ۵۰ هزار کودک جان خود را، به دلیل گرسنگی، از دست دادند و در میانه‌ی سال ۲۰۲۰ عنوان شد که در آن زمان، نزدیک به ۲۲ میلیون نفر در معرض خطر قرار دارند که از میان آنها ممکن است ۸ میلیون نفر دچار گرسنگی و یک میلیون نفر به بیماری‌های واگیردار مبتلا شوند. منبع:

cfr.org/global-conflict-tracker/conflict/war-yemen

¹⁹⁰ bbc.com/news/world-africa-42038451

¹⁹¹ تقریباً تمامی این شاخص‌ها در سال ۲۰۲۳ و نیمی از ۲۰۲۴ که نویسنده چاپ دوم کتاب را آماده می‌کرد رو به وخامت گذاشته‌اند. به طور مثال در سال ۲۰۲۳ زمین گرم‌ترین سال ثبت شده در رکوردها را پشت سر گذاشت.

که سرمایه‌گذاری برای بهداشت، آموزش و پرورش و مسکن برای بخش‌های محروم جمعیت جهان نادیده گرفته می‌شود. در سال ۲۰۱۸، شرکت‌های بزرگ تولید تسلیحات نزدیک به ۴۲۰ میلیارد دلار اسلحه فروختند. در همین سال، کل بودجه‌ی سازمان «یونیسف»^{۱۹۲} سازمان ملل متحد، برای کمک حیاتی به میلیون‌ها نفر از کودکان و خانواده‌های تهیدست در سراسر جهان، تنها معادل ۲/۵۲ میلیارد دلار بوده است.^{۱۹۳} در آمریکا، ۱۱۵ میلیارد دلار صرف هزینه‌های پلیس و سرکوب مردم، به اسم حفظ نظم و امنیت، می‌شود و در همان حال، بودجه‌ی وزارت آموزش و پرورش این کشور، برای ده‌ها میلیون دانش آموز آمریکایی، ۶۸ میلیارد دلار می‌باشد.^{۱۹۴}...

این سیاهه‌ی بسیار سیاه می‌تواند صفحه‌ها و صفحه‌ها ادامه یابد. تصویری که موارد فوق برای ما ترسیم می‌کنند، جهانی است که در آن، به استثنای یک اقلیت کوچک، گل بشریت، غرق در ترس، اضطراب، افسردگی، بدبختی، محرومیت، بیچارگی، فقر، بیماری، تنگدستی و نابرابری نسبی یا مطلق است. آیا این است جهانی که «انسان» شایستگی آن را دارد؟ آیا این است تمدن سزوار بشر؟

چگونه به این جا رسیدیم؟

وقتی به ایدئولوژی‌های عمده‌ای که تاریخ بشر را شکل داده‌اند نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که، باوجود آن که برخیشان نقش مهمی در تحول بخشیدن به نگاه انسان بر جهان داشته و انگیزه‌بخش تلاش برای دگرگون‌سازی بوده‌اند، اما، شوربختانه، هیچ یک از آنها، نتوانسته‌اند خوشبختی بشر را تامین کنند؛ نه ادیان ابراهیمی، نه مذاهب متعدد دیگر پیش و پس از این ادیان و نه ایدئولوژی‌های قرون معاصر، مانند ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، کاپیتالیسم،^{۱۹۵} نئولیبرالیسم و یا کمونیسم. از آن سوی، مکاتب فلسفی و اخلاقی

¹⁹² The United Nations International Children's Emergency Fund (UNICEF)

¹⁹³ [unicef.org/about/execboard/files/UNICEF_SP-updated_Financial_Estimates_2019_-2022-Infomaterial.pdf](https://www.unicef.org/about/execboard/files/UNICEF_SP-updated_Financial_Estimates_2019_-2022-Infomaterial.pdf)

¹⁹⁴ [ed.gov/about/landing.jhtml](https://www.ed.gov/about/landing.jhtml)

¹⁹⁵ سرمایه‌داری چه در معنای نظری-تاریخی خود و چه به عنوان واقعیت عینی و امروزی آن.

مانند «اگزیستانسیالیسم»^{۱۹۶} و «هومانیسم»^{۱۹۷} (انسان‌مداری) نیز، علیرغم نیتِ خوبِ خود و نکات ارزشمند مثبتی که هریک دارا هستند، در ورای بهبودآفرینی‌های محدود، قادر به ایجاد حرکتی تغییرساز در شالوده‌های جامعه‌ی بشری و دگرسازی سرنوشت او نبوده‌اند. با مراجعه به بسترهای علت‌سازِ ظهورِ این نحله‌های فکری و فلسفی درمی‌یابیم که هر یک برای پاسخ‌گویی به نیازی شکل گرفته‌اند که ساخته و پرداخته‌ی یکی از مشابه‌های خودشان بوده است. ستمی که بر یهودیان در مصر می‌رفت و سبب شکل‌گیری مذهب یهودیت با پیامبری موسی شد در واقع، پاسخ به ظلمی بود که مذهب مبتنی بر خداپنداری فراعنه مصر سبب شده بود. مسیحیت واکنشی است به خودخداپنداری قدرت امپراتوری روم که برای هست و نیست آدمیان و سرزمین‌های تحت سلطه تصمیم می‌گرفت. اسلام پاسخی است به ستم ناشی از نظام طبقاتی و برده‌سالار مبتنی بر بت‌پرستی گسترده در شبه جزیره‌ی عربستان و مارکسیسم و لنینیسم، تلاش ایدئولوژیک مدافعان رنجبران جامعه بود برای مقابله با ایدئولوژی سرمایه داری که استثمار را روا و ضروری می‌پنداشت. با وجود آن که برخی از این مذاهب و ایدئولوژی‌ها، درست در نقطه‌ی مقابل یکدیگر قَدْ عَلم کرده‌اند، اما، سرانجام، هیچ یک نتوانسته‌اند موقعیتی به کلی متفاوت از دیگری، برای مردمی که به آنها پیوستند و یا آنها را به کار بستند، به ارمغان آورند. ده‌ها میلیون فقیر و حاشیه‌نشین مسیحی در مانیل فیلیپین و مکزیکوسیتی در مکزیک، هر شب، قبل از خوابیدن با شکم‌های گرسنه، از مسیح و خدایش می‌خواهند که «گناهان» آنها را بخشیده، ایشان را قبل از مرگ آمرزیده و لااقل در آن دنیا، غذا، سرپناه و آرامش نداشته‌ی این دنیا را نصیبشان کند. این ناکامی‌های متعدد مذاهب، ایدئولوژی‌ها و مکاتب فکری و فلسفی، ما را دعوت می‌کنند به این که به ریشه‌یابی بپردازیم و ببینیم که آیا، با وجود بسترهای تاریخی و جغرافیایی متفاوت، دلیل مشترکی برای شکست‌های مطلق یا نسبی آنها در درازای عمر بشر موجود است.

¹⁹⁶ Existentialism = مکتب اصالت وجود

¹⁹⁷ Humanism

برای این «پرسش ابتدایی»^{۱۹۸} به عنوان آغازگر پژوهش حاضر، ما پاسخی را در قالب «فرضیه»^{۱۹۹} مطرح می‌کنیم و به تدریج، در این فصل آن را بازکرده و به «راستی‌آزمایی»^{۲۰۰} آن خواهیم پرداخت. این فرضیه، به جای کنکاش دلایل متداول و کلیشه‌ای مطرح شده برای توضیح شکست ایدئولوژی‌های مختلف (مذهبی یا غیرمذهبی)، به سراغ زیربنایی‌ترین عنصر آنها رفته است.^{۲۰۱}

**

¹⁹⁸ Initial question

¹⁹⁹ Hypothetical response / Theory

²⁰⁰ Verification

^{۲۰۱} انتقاد بر این طرح‌های خوشبخت‌ساز بشر-که بدبختی او را منجر شده- به طور معمول، جنبه‌های فنی و کارکردی و یا روبنایی کمابیش مفصل را شامل می‌شود. اما، اغلب نقد و انتقادهای خود، رنگ و بوی ایدئولوژی مخالف را دارند و نوعی بی‌اعتبارسازی از پیش تصمیم گرفته شده‌ی یکی، برای اعتباربخشی به دیگری هستند. به طور مثال، سیاه‌نمایی طرفداران سرمایه‌داری از تلاش کمونیست‌ها برای ساختن یک دنیای بهتر (در شوروی، کوبا و...) و یا جهنم جلوه دادن جامعه‌ی سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا، توسط طرفداران کمونیسم، نمونه‌هایی از افراط و تفریط‌های تحلیلی هستند که، هرچند هر یک تا حدی مقرون به واقعیت می‌باشند، اما مشکل را به طور پایه‌ای ریشه‌یابی نمی‌کنند؛ به همین دلیل نیز، اغلب، با انتقاد از تفکر و مکتب دیگران، مهر درستی بر باورهای خود می‌زنند؛ لیکن، در این میان، این نقادی‌های کمابیش مفصل و رادیکال، طرحی به راستی نوین را برای جایگزینی آن چه به نقد کشیده‌اند، ارائه نمی‌دهند.

فصل اول: نقشِ نقصِ فلسفی

مقدمه

می‌دانیم که هر ایدئولوژی، مذهب یا مکتبی، برای خود، یک «پایه‌ی فلسفی»^{۲۰۲} دارد که زاویه‌ی نگاه آن به جهان، جامعه و انسان را تعیین می‌کند. اگر این پایه‌ی فلسفی ضعیف، اشکال‌مند و یا دور از واقعیت باشد، بدیهی است که، تمام لایه‌های سطحی ایدئولوژی، جهان‌بینی و یا مذهب برآمده از آن، در تعامل با جهان، جامعه و انسان، یدک‌کش همان اشکالات خواهند بود. زیربنای معیوب، روبنای ناقص می‌سازد.^{۲۰۳} فلسفه‌ی مخدوش، جهان‌بینی ناکارآمد تولید می‌کند.

فرضیه‌ی اساسی ما این است که ضعفِ عمده‌ی این ایدئولوژی‌ها و مذاهب -و همین‌طور بسیاری دیگر از محصولاتِ فکری و حتی «علمی» انسان- برخاسته‌ی از یک درکِ فلسفی غلط از هستی بوده است. این درکِ خطامندِ فلسفی عبارت است از *باور به نهایت‌پذیری منابع هستی*.

آیا احتمال دارد که تمامی درد و رنج و بدبختی‌های بشریت ناشی از این اشتباه فلسفی بوده که انسان منابع موجود مورد نیاز خود در طبیعت را امری تمام‌شدنی می‌پنداشته است؟ این فرضیه البته یک «پیش‌انگاره‌ی ضمنی»^{۲۰۴} در خود دارد -که ما آن را در بخش دوم مورد بررسی قرار خواهیم داد- و آن این که، «*هستی، دارای منابع پایان‌ناپذیر است*». به این ترتیب، فرضیه‌ی کلی این پژوهش را، که در طول بخش‌های پیش رو مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد، می‌توان به این شکل خلاصه کرد:

در حالی که منابع و امکانات هستی بی‌نهایت است، انسان، با باور به این که آنها دارای نهایت هستند، خود را در مسیر غلط و تخریب‌گر تاریخ انداخته است.

²⁰² Philosophical foundation

^{۲۰۳} چون گذارد خشتِ اول بر زمین معمار کج -گر رساند بر فلک، باشد همان دیوار کج (صائب تبریزی)

²⁰⁴ Implicit presupposition

آن چه در ادامه می‌آید، ارائه‌ی توضیح و استدلال، برای سنجش این فرضیه است. به طور مشخص، با توضیحاتی که در بخش دوم کتاب می‌آید، خواهیم دید که آیا هستی، بی‌نهایت و منابع آن، فاقد هرگونه محدودیت است یا خیر.^{۲۰۵} اما نخست، در فصل حاضر، به تشریح ریشه‌یابی و عوارض مشکل اصلی تاریخ بشر، یعنی نگاه تحریف‌شده‌ی او بر هستی، می‌پردازیم.

*

دنیای بناشده روی فکرِ نهایت‌پذیریِ منابعِ هستی

وقتی هستی را بی‌نهایت دانستیم، تصور هرگونه مرز و محدودیت در هرچیز و هر جایی رنگ می‌بازد. فکری که بتواند روی درک بی‌نهایت سوار شود از قید، بند و انتهای آزاد است و به همین دلیل، قادر خواهد بود که خود را بهتر با واقعیت‌های بی‌پایان هستی انطباق دهد و از آنها برای شکوفایی خویش بهره برد. اما، چرا آدمی تا به حال چنین نکرده است؟ اتفاقی که در تاریخ بشر روی داده این بوده است که، در دوره‌ای، فکر ناتوان از درک پیچیدگی و «پویش»^{۲۰۶} پدیده‌ها، به طور بدیهی، به سکون و بن‌بست می‌رسیده است. به طور مثال، در یونان باستان، واژه‌ی «اقتصاد»،^{۲۰۷} حاوی تداعی مدیریتِ منابعِ کمیاب بوده است.^{۲۰۸} کمیابی و نایابی ایده‌هایی هستند که از ابتدای تاریخ بشر، با فحواى ضمنی یا

^{۲۰۵} این البته درک کنونی ماست. اما باید بدانیم که در روندِ فهمِ بی‌نهایتِ هستی، نهایتی نیست. ما امروز -به عنوان انسانِ دارای هوش و فهم- می‌توانیم تا این حد و به این شکل، با دو مفهومِ «هستی» و «بی‌نهایت» ارتباط برقرار کنیم؛ اما در آینده، با پیشرفتِ توأمانِ علم و فلسفه، بشر، بدون شک، دیدِ گسترده‌تری نسبت به هستی خواهد داشت و «بی‌نهایت» را نیز بهتر درک خواهد کرد. و نکته‌ی جالب این که، روندِ گشودنِ دریچه‌های نوینِ معنا و مصداق، در پیوند با دو مفهومِ «هستی» و «بی‌نهایت»، برای انسان و هر موجودِ هوشمندِ دیگری در کُرّات و کهکشان‌ها یا جهان‌های دیگر، خود، یک فرایندِ توقف‌ناپذیر، بی‌انتهای و همیشگی است. تکرار می‌کنیم: فهمِ بی‌نهایت، نهایتی ندارد.

^{۲۰۶} در این کتاب و در «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی» از واژه‌ی «پویش» به کُرّات استفاده می‌کنیم. معنای این کلمه که معادل dynamism انگلیسی است در زبان فارسی به عنوان «حرکت» و «حرکت و فعالیت پی‌گیر در جستجوی چیزی» آمده است. (به واژه‌نامه‌ی انتهای کتاب مراجعه کنید.)

²⁰⁷ Economy

^{۲۰۸} بر همین مبنا، در سال ۱۹۳۲، اقتصادشناس بریتانیایی «لیونل رابینز» (Lionel Robbins) در کتاب «درباره‌ی ماهیت و معنای علوم اقتصادی»، علم اقتصاد را این گونه تعریف می‌کند: "اقتصاد علمی

آشکار «پایان پذیری»^{۲۰۹} و «محدودیت»^{۲۱۰} مورد توجه جدی بوده است: وجود یک نهایت برای هر چیز. نهایت یعنی پایان و محدودیت.^{۲۱۱} فکر نهایت‌پندار، پیوسته درگیر به انتها رسیدن زندگی، تمام شدن منابع و امکانات و نیز محدود بودن حوزه‌ی عمل و رشد آدمی بوده است؛ اسیر ترس و نگرانی و اضطراب ناشی از رسیدن به «پایان» است، چرا که جهان را درون محدوده‌ها تصور می‌کند.^{۲۱۲} از آن جا که این تصور، با بی‌نهایت هستی در تضاد است، انسان محدودیت‌نگر، پیوسته، در تقابل با واقعیتِ بدیهی بی‌پایانی جهان مادی

است که رفتار انسان را در چارچوب روابط میان هدف‌ها و امکانات کمیاب، که می‌توانند استفاده‌های مختلف داشته باشند، مطالعه می‌کند.^{۲۱۳} کمیابی بخشی از جهان‌نگری انسان از هستی شد. منبع:

investopedia.com/terms/s/scarcity

²⁰⁹ Finitude

²¹⁰ Limitedness

^{۲۱۱} حتی فلاسفه‌ی یونان باستان در تصور مفهوم بی‌نهایت (infinity) دچار دشواری بودند. ارسطو، به طور مثال، ضمن پذیرش وجود نظری بی‌نهایت (به طور مثال بی‌نهایت اعداد) معتقد بود که نمی‌توان برای آن وجود واقعی در دنیای بیرون قائل شد؛ همین اعداد اگر قرار باشد که برای شمارش پدیده‌ای در جهان به کار آید، به زعم او، هرگز قادر به تحقق آن نخواهند بود. به این ترتیب بود که باور به نهایت‌پذیری ماده، جایگزین باور به بی‌نهایت واقعیت شد و سیر و مسیر تاریخ بشر بر این اساس شکل گرفت.

^{۲۱۲} در دوره‌ای از تاریخ خود، بشر، حتی کوه‌ی خاکی را دارای انتها می‌دانست و بر این باور بود که رفتن به فراتر از یک نقطه‌ی مکانی مفروض، به عنوان نقطه‌ی آخر زمین، ناممکن یا خطرناک است. برای قرن‌ها، انسان‌ها تصور می‌کردند که با سفر روی زمین، در یک جایی، به مکانی می‌رسند که در ورای آن چیزی نیست! و یا از آن سوی، برای عمر کوه‌ی خاکی و بشریت، تاریخ‌هایی را به عنوان «پایان» در نظر گرفته و بابت آن، افکار، ترس‌ها، باورها، مراسم و جریان‌های «آخرالزمانی» (Apocalyptic) را دامن می‌زده‌اند. برای دیدن لیست بلندبالایی از تاریخ‌های مختلف مطرح شده به عنوان «سال پایان عمر جهان» نگاه کنید به این منبع:

en.wikipedia.org/wiki/List_of_dates_predicted_for_apocalyptic_events

قرار گرفته^{۲۱۳} و درهراس و تنش به سر برده است؛ او، به این واسطه، هرگز فرصت «شکوفایی»^{۲۱۴} نیافته است.

تاریخ بشر بر روی این نگاه نهایت‌پندار و محدودیت‌بین بنا شده است. تاریخی که، به دلیل محرومیت از درک و غیبت بهرمبری از خصلت پایان‌ناپذیر هستی، با گزاره‌ها و باورهای ساختگی مبتنی بر حد و پایان و مرز، جهانی تباہ و پر از اضطراب، فشار، بی‌عدالتی، ظلم، زجر و رنج برای بشر بنا کرده است. چند هزار سال است که انسان‌ها، با عدم توجه



تصویر ۵- کودکان کار در معادن زغال سنگ
در دوران انقلاب صنعتی در اروپا
(Wikimedia Commons)

به ویژگی اصلی هستی، یعنی بی‌نهایت امکانات آن، از ترس پایان‌پذیری منابع حیاتی، به تجمع و انباشت کاذب ثروت‌ها پرداخته‌اند و برای این منظور، دست به غارتگری و محروم کردن دیگران از دسترسی به امکانات و منابع زده‌اند؛ محروم کردن از طریق ترس، دروغ، فریب، خرافات، زور، زجر و کشتار.^{۲۱۵} تمدن امروز انسانی، تفاله‌ی دردناک

پیاده‌شدن اندیشه‌ی «نهایت‌مدار» است و به همین دلیل، به جای شکوفایی اعضای خود،

^{۲۱۳} این که ما، در این جا، «بی‌نهایت هستی» را به عنوان یک «واقعیت بدیهی» معرفی می‌کنیم مبتنی است بر کار توضیحی که در بخش دوم این کتاب، به طور مفصل، شرح داده و ارائه شده و در کارهای متأخر بر چاپ اول این اثر در قالب انتشاراتی به زبان انگلیسی ادامه یافته است. برای آشنایی با این کارها نگاه کنید به ضمیمه‌ی پایان کتاب (جلد دوم).

²¹⁴ [Human] Flourishment

^{۲۱۵} به عنوان فقط یک نمونه از صدها هزار مورد جنایت «نظام یافته» (systematic) نسبت به بشریت مظلوم و در راستای انباشت منابع تولید ثروت، می‌توانیم به عملکرد استعمار بلژیک در دوران پادشاهی «لئوپولد دوم» (Leopold II) اشاره کنیم که بین سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۹ حکمرانی می‌کرد. وی برای غارت منابع طبیعی و انسانی کشور کنگو، در طول سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸، بین ۵ تا ۱۵ میلیون کنگویی را با زجر و شکنجه به قتل رساند. منبع:

independent.co.uk/news/long_reads/belgiums-genocidal-colonial-legacy-haunts-the-country-s-future-a7984191.html

محروم‌سازی و سرکوب انسان‌ها را پیشه کرده و به جای «جامعه»،^{۲۱۶} یک «ضدجامعه»^{۲۱۷} بنا کرده است. «ضدجامعه» -از حیث فلسفی- یعنی، جامعه‌ی اسیر محدودیت؛ جامعه‌ی دچار وحشت کمبود و فرورفته در ترس نایابی به دلیل فقدان درک بی‌نهایت هستی. به طور دقیق‌تر، تمدن بشر، تمدنی است که خود را از درک بی‌نهایت ماده محروم ساخته. به واسطه‌ی این خطا، فرصت بناسازی یک بهشت بالقوه را به برپایی یک جهنم بالفعل در زمین واگذار کرده است. جامعه‌ای که، با تحمیل نگاه محدودیت‌مدار بر همه چیز، بسیاری از عرصه‌های شکوفایی مادی و معنوی انسان را در قفس تنگ فهم پایان‌محور خویش حبس و خفه کرده است.

در طول تاریخ، برای توجیه این نظام نباشده بر سوء درک، ترس و اضطراب، انسان‌ها هزاران بت، خدا، اسطوره، مذهب، افسانه و ایدئولوژی ساخته‌اند تا آنها را، در طول تنازع بقا، در این جنگل بی‌رحم ساخته‌ی ذهنشان، یاری دهند.^{۲۱۸} عده‌ای منابع را محدود دانسته، به خود اختصاص داده‌اند و برای منصرف کردن اکثریت، از چشمداشت به این منابع، آنها را با دو ابزار «ترس» و «جهل»، ساکت و مطیع ساخته‌اند.^{۲۱۹}

تاریخ بشر، به این ترتیب، تاریخ تحمیل عمدی نادانی و ستم بر اکثریت مطلق انسان‌ها بوده و است. این منطق غلط، چند هزار سال است که سرنوشت انسان را در چنگ خود دارد. تا زمانی که بشر، در روایتی کمابیش متفاوت از همین نگاه محدودبین، پایان‌پذیر و مضطرب باقی بماند، شرایط نابودی تدریجی، اما حتمی خویش را، فراهم خواهد ساخت. این، یک دام فلسفی است که انسان، در ابتدای تاریخ و به دلیل شناخت ناچیز و ابتدایی از طبیعت و زندگی، برای خود ساخته و هزاران سال است که در آن گرفتار بوده، زجر می‌دهد، تبعیض روا می‌دارد، دشمنی می‌آفریند و رنج تحمیل می‌کند. این، یک خطای

²¹⁶ Society

²¹⁷ Anti-society / Counter-society

²¹⁸ کارکرد مذهب و شبه‌مذهب (مانند آیین‌های عرفانی و صوفی‌گری و بودایسیم و امثال آن)، به طور مشخص، تزریق «آرام بخش» به ذهن آسیب‌دیده‌ی انسان فروبرده شده در اضطراب‌های کاذب «کمبود» و «نبود» است. این تولیدات مسکن را، آن گاه، «معنویت» نام نهاده‌اند.

²¹⁹ مراجعه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۳۳) «درباره‌ی مثلث آگاهی، آزادی، آبادی»

بزرگ محاسباتی درنگاه به جهان بوده که بشریت را اسیر و انسان را به «گرگ انسان»^{۲۲۰} تبدیل ساخته است. علیرغم همه‌ی پیشرفت‌های مادی (فنی و صنعتی)، نظام غالب، حاضر نشده است تفکر فلسفی نادرست قدیمی را تصحیح و نوسازی کند. تمدنی، با فکر کهنه‌ی چند هزار سال پیش و فن آوری نوین چند هزار سال بعد یک ترکیب بدقواره از آب درآمده که هر صاحب عقل ناغرض‌ورزی، به عدم تناسب و شایستگی آن برای بشریت امروز گواهی می‌دهد.

آری، جامعه‌ی بشری کنونی، مخروبه‌ی نگاه غلط انسان برهستی است؛ نگاهی که می‌پنداشته، آن چه در طبیعت برای استفاده‌ی آدمی موجود است، حد و پایانی دارد و لذا، نمی‌تواند به طور یکسان به همه تعلق پیدا کند؛ پس، اقلیتی بر آن شده که منابع طبیعت را در اختیار و انحصار خود بگیرد و اکثریت را با زور و فریب، از دسترسی به این منابع، محروم سازد. در تمام این فرایند، این ترس از اتمام منابع طبیعت بوده که خود را در فکر و رفتار بشر نهادینه ساخته است.

پیدایش تاریخ طبقاتی:

این نگاه انحصارگرایی مبتنی بر محدودنگری، ریشه‌ی پیدایش «طبقات اجتماعی»^{۲۲۱} بوده است. طبقه‌ی برتر، در طول تاریخ، گروهی بوده که سعی کرده تا بخش اصلی منابع را از آن خود سازد، چرا که باور داشته این منابع ارزشمند، محدود، «کمیاب»^{۲۲۲} و تمام‌شدنی است. تمام تاریخ انسان به گونه‌ای شکل گرفته که طبقه‌ی پایین‌یا همان اکثریت مطلق آدمیان- در فقر، رنج، محرومیت، تبعیض، نابرابری، جهل و ترس به سر برد تا سودای

^{۲۲۰} برگرفته از معادل ضرب‌المثل لاتین "*Homō hominī lupus est*" است که، متفکرین متعددی مورد اشاره قرار داده و فیلسوفی مثل «توماس هابز» (Thomas Hobbes)، به آن جایگاه ویژه‌ای در معرفی «طبیعت» انسان داده است. در این نگاه، «معلول اجتماعی» آفریده‌ی خطای فلسفی بشر، به عنوان «علت طبیعی» آن تعبیر می‌شود!

^{۲۲۱} Social classes

^{۲۲۲} Rare / Scarce

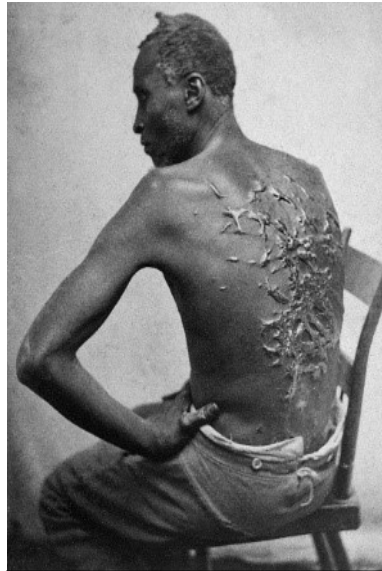
طلب کردن و دستیابی به منابع "پایان پذیر" را در سر نپرورد. در یک کلام، تاریخ طبقاتی بشر، محصول فلسفه‌ی محدودیت‌پنداری است.^{۲۲۳}

به دلیل خصلت ضد انسانی^{۲۲۴} خویش، چند هزار سال تاریخ طبقاتی بشر تبدیل به جهنمی شده است که امروزه، با اوج و شتابی بی سابقه، تمدن ناقص و انسانیت زخم خورده را به سوی انقراض به پیش می‌راند و اگر اقدامی اساسی صورت نگیرد، اقلیت برتر حاکم، در مسیر [ناخود] آگاه انتحاری خویش، نسل بشر را از کره‌ی زمین محو و منقرض خواهد

^{۲۲۳} به همان ترتیب می‌توان گفت که جامعه‌ی طبقاتی، بستر محروم‌سازی بشریت از بی‌نهایت است.

^{۲۲۴} اصطلاح «ضد انسانی» را در این جا، بیشتر از آن چه به عنوان یک قضاوت اخلاقی و ارزشی مطرح کنیم، به عنوان یک امر تحمیل شده بر طبیعت اجتماعی مالکیت‌گریز و غیرانحصارطلب انسان آورده‌ایم. مطالعات «مردم‌شناختی» (ethnological) نشان داده‌اند که قبایل ابتدایی - که هنوز در برخی از مناطق دور از تمدن شهری و صنعتی، به سان چند هزار سال پیش، زندگی می‌کنند - مفاهیمی چون مالکیت، انحصار، انبارکردن، تعلق‌گرایی و امثال آن را ندارند. به طور مثال، مشاهدات میدانی «کنود راسموسن» (Knud Rasmussen)، مردم شناس دانمارکی، در اوایل قرن گذشته، نشان داد که اسکیموهای ساکن قطب، فاقد مفهوم و مصداق «مالکیت خصوصی» هستند. (آگ برن و نیم‌کوف، تالیف و ترجمه‌ی امیر حسین آریان پور؛ زمینه‌ی جامعه‌شناسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۰ ص. ۱۴۸)

ساخت.^{۲۲۵} نگرش فلسفی معیوب انسان، زاینده‌ی تاریخ رنج و زجر بشر بوده است.^{۲۲۶}



تصویر ۶- آثار شلاق و شکنجه بر پشت برده‌ی سیاهپوست در آمریکا
(history.com)

تاریخی که در صورت ادامه به نابودی تمدن در سیاره‌ی زیبای ما می‌انجامد.

بدین گونه، با این نگاه وارونه بر هستی و باور به "پایان‌پذیری" منابع آن، بشر، از همان ابتدا، فضای هراس‌سالاری و وحشت‌آفرینی را برای خود رقم زده است. ترس و نگرانی از تمام شدن یا کمیاب شدن منابع و به خطر افتادن بقای او. هراسی که -بیشتر از آن چه طبیعی یا واقعی باشد- زاینده‌ی یک تصور تنگ‌نظرانه و تهی از دانش و شناخت نسبت به بیکرانگی منابع طبیعی می‌باشد. به این ترتیب، بشر، خود را به مسیر تولید مستمر و نهادینه‌سازی اضطراب و

^{۲۲۵} در حالی که متن فوق در سال ۲۰۱۹-۲۰۲۰ نگارش شده، در دسامبر ۲۰۲۳ -که نگارنده مشغول آماده‌سازی چاپ دوم کتاب حاضر است- این پیش‌بینی در مورد حرکت نسل بشری به سوی انقراض تحمیل شده از جانب منفعت‌گرایان صاحب قدرت و ثروت، به مراتب تقویت شده است. در پایان این سال، دو موضوع «نسل‌کشی فلسطینی‌ها» در نوار غزه و نیز گردهم‌آیی ضعیف «اجلاس تغییرات اقلیمی سازمان ملل، موسوم به کاپ ۲۸» در دبی به خوبی گواه فلاکت اخلاقی و بن‌بست مدیریتی بشر در دام‌های خودساخته است؛ به این ترتیب که موضوع قتل عام فلسطینی‌ها در حال تزریق خشم و نفرت بی سابقه به جان و روان ده‌ها، اگر نه، صدها میلیون نفر از ساکنان خاورمیانه و زمین است تا نزاع و جنگ و آشتی‌ناپذیری برای دهه‌ها و دهه‌ها در آینده ادامه یابد و شکست اجلاس تغییرات اقلیمی، خبر از احتمال قوی سرعت گرفتن سقوط به سوی «فروپاشی اقلیمی» (climate collapse) دارد. قدری دیرتر، سال ۲۰۲۳ به عنوان «گرم‌ترین سال تاریخ جهان» از زمان ثبت درجه‌ی حرارت عنوان شد. در آینده، هر زمان که این کتاب را می‌خوانید می‌توانید با نگاهی به رویدادهای مهم جهان و روند و مسیر آن، خود قضاوت کنید که آیا این گرایش مخرب تشریح شده در این قسمت، همچنان همین است و یا تغییری را می‌توان دید؛ بدتر شده است یا بهتر.

^{۲۲۶} خصلت غیر عقلانی نظام سرمایه‌داری جهانی اینک به مرحله‌ی جنون‌آمیز خود رسیده است. آمارها نشان می‌دهد که از ۲۰۲۰ به این سو، دو سوم از کل ثروت جدید تولید شده در جهان نصیب ۱٪ بالا

وحشت وارد کرده و فرهنگ بشری، حول محور این احساس‌های کاذب، اما آزار دهنده و مخرب، شکل گرفته است.^{۲۲۷}

تاریخ پر از رنج

تاریخ بشر، تاریخ رنج بشر است.^{۲۲۸} از همان ابتدای آن، گام به گام، جنگ و نزاع، به اسارت کشیدن حریفان، به بردگی کشیدن اسیران، تبدیل بردگان به طبقه‌ی کهنتر، راندن اجباری اکثریت به درون این طبقه، استقرار منطق نابرابری اجتماعی و روابط طبقاتی، نهادینه کردن فاصله‌ی طبقاتی، بهره‌کشی مستمر طبقه‌ی برتر از طبقه‌ی پایین و اختراع ابزارهای متعدد و متنوع سرکوب، ترس، فریب، جهل، مسخ و خرافات، همگی، برای نگه داشتن اکثریت جامعه در «محرومیت نظاممند»^{۲۲۹} بوده است. تاریخ انسان بر ستون نابرابری طبقاتی بنا شده است: نابرابری در ثروت، نابرابری در برخورداری از امکانات، نابرابری در میزان رفاه و آرامش، نابرابری در میزان سلامتی و متوسط طول عمر، نابرابری در دسترسی به ارکان قدرت، نابرابری در برخورداری از اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیری، نابرابری در امکانات تربیت نسل‌های بعدی، نابرابری در شکوفایی استعدادها، نابرابری در آموزش و یادگیری، نابرابری در اختیارات و ...

جوهره‌ی تاریخ بشر، بی‌عدالتی اقتصادی و اجتماعی بوده است. در تمام طول این دوره‌ی چند هزارساله، میلیاردها انسان زجر کشیدند و مُردند: زجر اسارت، زجر بردگی، زجر

می‌شود. این رقم دو برابر آن چیزی است که سهم ۹۹٪ است. oxfam.org



^{۲۲۷} برای شناخت بیشتر از ریشه‌های فرهنگی «اضطراب» (anxiety) نگاه کنید به:

A. I. Hallowell; *The Social Function of Anxiety in a Primitive Society*, American Sociological Review, Vol. 6, No. 6 (Dec., 1941), pp. 869-881.

^{۲۲۸} سراسر تاریخ مدون بشر، حکایت رنج و وحشت و جنایت است. مورخ بریتانیایی در کتاب خود پیرامون «استعمارگری و مسیحیت» می‌نویسد: «بربریت‌ها و بی‌رحمی‌های فجیع توسط این به اصطلاح نژادهای مسیحی در مناطق مختلف جهان و در حق مردمانی که توانستند به یوغ بکشند، در هیچ جای دیگر تاریخ نوع بشر و نزد هیچ نژاد دیگری، نمونه‌ای تا این اندازه وحشی، زمخت، بی‌ترحم و وقیح ندارد.» منبع:

Kurtz, Robert; *Lire Marx*, Editions La Balustrade, 2000, p.236.

^{۲۲۹} Systematic deprivation

استثمار، زجر فقر، زجر گرسنگی، زجر بیماری، زجر حقارت، زجر اهانت، زجر بیسوادی، زجر محرومیت، زجر زن ستیزی، زجر کودک‌آزاری، زجر نژاد پرستی، زجر تبعیض، زجر ضعیف‌گشی، زجر تعلق به «نژاد کهنتر» یا کاست پایین جامعه،^{۲۳۰} زجر...

تاریخ بشر: تاریخ زجر بشر^{۲۳۱}

اثرات منفی ماندگاری حاکمیت یک جهان‌بینی مبتنی بر محدودگرایی را در تاریخ بشر می‌توان در قالب «تاریخ زجر سالاری» ترجمه کرد.^{۲۳۲} فلسفه‌ی نهایت‌پنداری، تولیدگر زجر و رنج نهادینه برای اکثریت انسان‌ها بوده است. در این برداشت، هر آن چه از ابتدای

^{۲۳۰} به مثابه موقعیت دردآور قشر «نجس»ها (untouchable)، به عنوان کاست فرودست جامعه‌ی طبقاتی هند و یا «بوراکومین»ها (Burakumin) در ساختار طبقاتی سنتی جامعه‌ی ژاپن. البته در نظام سرمایه داری همیشه بوده‌اند و هستند روشنفکرانی تا فریاد برآوردند که نگاه منفی بر تاریخ ناشی از درک غلط آن است و باید به «نیمه ی پر لیوان» هم نگاه کرد. آن‌ها، برای اثبات دیدگاه «مثبت»‌گرای خود، به انبوهی از «پیشرفت»ها اشاره می‌کنند که در سده‌های اخیر حاصل شده و با آوردن مثال -در مورد افزایش متوسط طول عمر و نیز اشاره به بهینه‌سازی‌های بهداشتی، پزشکی، علمی و صنعتی- در تلاش هستند تا به مخاطب خویش بیاوراند ما اکنون در رده‌ای به مراتب بالاتر از گذشته در سیر تمدن بشری هستیم. نکته‌ای که این نویسندگان و نظریه پردازان، به طور عمدی، مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند این است که به همان نسبت نیز شمار فقیران، بیماران، بی‌خانمان‌ها، زندانیان و در یک کلام، رنجبران افزایش یافته است و یا رنج و درد آنها عمیق‌تر، گسترده‌تر و حداقل، عادی‌تر و نهادینه‌تر شده است. آنها به این نکته بی‌توجهند که در همین فاصله، قدرت‌های بزرگ چه حجمی از سلاح‌های مخرب اتمی، میکروبی، شیمیایی و هیدروژنی را تولید و انبار و هزاران هزار گونه‌ی جانوری و گیاهی را از روی سیاره‌ی زیبایمان منقرض و محو کرده‌اند و چه بر سر طبیعت و محیط زیست بشر بر روی کره‌ی زمین آورده‌اند. اما، به زعم نویسنده، آن چه با حضور خود دست‌رَدی منطقی-اخلاقی بر تمام این سناریوهای خوش خیالانه و امیدوار کننده می‌زند همانا تداوم و عادی‌سازی «رنج، زجر و درد» آدمی است. میلیاردها نفر در رنجند و تا زمانی که حتی یک انسان، در گوشه‌ای از جهان، از فقر و محرومیت و استثمار زجر می‌کشد، هیچ افتخاری برای بشریت، واجد اصالت محسوب نمی‌شود.

^{۲۳۲} به طور نمونه، حاکم هلندی سابق اندونزی (جاوه) در جایی پیرامون استعمار هلند می‌گوید: "تاریخ دولت استعماری هلندی‌ها، «ترسیم‌گر جنایات، خیانت‌ها، فساد و دون‌مایگی است که هرگز نمونه‌ای نخواهد داشت»". (Lire Marx, p.236) به عنوان یک مثال، در سال ۱۷۵۰ شهر «بانجووانگی» (Banjuwangi) در اندونزی ۸۰ هزار نفر ساکن داشته است؛ در سال ۱۸۱۱ و پس از به راه افتادن موج شکار برده، این شهر فقط ۸ هزار نفر جمعیت را دربرمی‌گرفته است. (منبع: Lire Marx, p.237)

تاریخ طبقاتی، به واسطه‌ی تبعیض و ظلم و ستم بر سر انسان آمده است، به عنوان «رنج سیستماتیک»^{۲۳۳} بر بشر، معلول و محصول نگاه نه‌ایت‌محور تلقی می‌شود. کل تاریخ بشر - در ورای روایت آب و رنگ خورده‌ی شاهان و درباریان، یا فتوحات و اختراعات و اکتشافات - چه بوده است جز انباشت زجر و رنج: زجر خانواده‌هایی که عزیزان خود را در جنگ‌های بی‌پایان و بی‌معنی از دست می‌دادند، رنج مجروحین این جنگ‌های ضدبشری که ده‌ها سال معلولیت و بدبختی را باید به جان می‌خریدند،^{۲۳۴} رنج اسارت هزاران نفری که، در اردوگاه‌های اسیران، به دست دشمن، اذیت و شکنجه شده و یا به بیگاری کشیده شدند تا جان سپارند، زجر میلیون‌ها نفری که، شلاق بردگی بدن آنها را تکه‌تکه می‌کرد، رنج خانواده‌هایی که بدون هیچ گونه تقصیر و نقشی در این جنگ‌ها و غارتگری‌های وحشیانه، چپاول می‌شدند، زجر شکنجه‌ی هزاران آزادیخواه و مبارزی که به دست رژیم‌های دیکتاتوری حافظ سیستم نابرابر، در سلول‌های تنگ و تاریک، شلاق می‌خوردند و گوشت آنها از هم دریده و استخوان بدنشان خرد می‌شد، رنج بیماری میلیون‌ها فقیری که در همه‌گیری‌های متعدد تاریخ، به دلیل نبود امکانات درمانی و رفاهی، زجر و درد می‌کشیدند تا بمیرند،^{۲۳۵} زجر روحی میلیون‌ها برده‌ای که باید بدترین تحقیرهای بردمدار را - که آنها را به مثابه حیوان می‌دید و بر تنشان شلاق می‌زد - می‌پذیرفتند،^{۲۳۶} رنج اهانت هزاران کارگر روزمزدی که، در سن هشت و ده سالگی، باید ۱۴ تا ۱۶ ساعت در روز کار می‌کردند و در متوسط سنی دهه‌ی سوم عمر خویش - از بیماری و دردهای درمان

²³³ Systematic inflection

²³⁴ thesun.ie/news/1620896/incredible-100-year-old-photos-reveal-how-injured-ww1-soldiers-were-given-masks-to-help-cover-brutal-facial-disfigurements-by-pioneering-surgeons

²³⁵ اتفاقی که حتی در زمان نگارش این سطور (چاپ نخست کتاب) در جریان همه‌گیری کووید-۱۹ در جریان است.

²³⁶ بر اساس برآوردهای مختلف بین ۱۲ تا ۲۰ میلیون آفریقایی توسط استعمارگران برده‌دار از سرزمین خود کنده شده و به زور با کشتی به اروپا و آمریکا منتقل شدند تا در مزارع و کارگاه‌ها به عنوان نیروی کار مجانی مورد استفاده قرار گیرند. براساس یک روایت، بیش از ۲ میلیون نفر از آنها در هنگام انتقال در کشتی‌های بردگان (slave ships) جان خود را از دست دادند. منبع:

history.com/news/transatlantic-slave-first-ships-details

نشده- جان می‌سپردند، زجر غارت شدگی آنها که در شهرها و روستاهای دور افتاده، قادر به دفاع از خود در مقابل نیروهای زورگوی شاهان مفتخور و حاکمان شهوتران و باجگیران بی رحم خوانین غارتگر محلی و منطقه‌ای آنها نبوده‌اند، رنج گرسنگی میلیون‌ها کودک آفریقایی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، که باید در آغوش مادران ناتوان و فقیرشان به خود می‌پیچیدند و اشک می‌ریختند و می‌مردند در حالی که در همان زمان، میلیون‌ها تن برنج و گندم به دریا ریخته می‌شد تا مبادا قیمت‌ها پایین بیاید،^{۲۳۷} زجر آوارگی میلیون‌ها مادران و فرزندان‌شان و افراد کهنسال که بی‌دفاع، در میانه‌ی جنگ‌های پلید تحمیل شده توسط دولت‌های طبقاتی، خانه و کاشانه و زندگی خود را ترک و همه آن چه را که در

طول سی یا چهل سال زحمت

به دست آورده بودند، رها می‌کردند تا برای یک عمر بدبختی، عازم اردوگاه‌های قحطی‌زده‌ی پناهندگان شوند، رنج درماندگی هزاران هزار کودکی که والدین‌شان را در جنگ‌ها از دست می‌دادند و به مثابه یتیم، دستخوش آزار جنسی و جسمی و روحی نامردمان قرار می‌گرفتند، و ...



تصویر ۷- هزاران سرباز جوان در جنگ اول جهانی به شدت زخمی شدند و بسیاری از آنان تا آخر عمر فاقد صورت طبیعی خود بودند. برای آنها، با نوعی پلاستیک، صورت‌های مصنوعی درست می‌کردند.
(image: thesun.co.uk)

به راستی کجاست این برگ‌های زرین تاریخ بشر؟^{۲۳۸} آیا چنین تاریخی، جز در تلاش،

^{۲۳۷} برای یک نمونه از این رفتار ضدانسانی و مخرب در مورد از بین بردن چند هزار تن گندم نگاه کنید به این منبع:

Parliamentary Debates: Official Report, Volume 133, Issue 2- Council of States Secretariat, 1985.

^{۲۳۸} برای یک نمونه از تلاش‌های کاذب ایجاد باور به زندگی در یک «دنیای بهتر»، به کمک اعداد و ارقامی که، بیش و پیش از هر چیز، شرایط رشد اقتصادی شرکت‌های بزرگ در حوزه‌ی دارویی و

مبارزه و فداکاری آنها که، برای پایان دادن به رنج انسان‌ها کوشیده‌اند، صفحه‌ی افتخارآمیزی دارد؟

چنین تاریخی، در یک بازه‌ی چند هزار ساله، زاینده‌ی پدیده‌های منفی بسیاری بوده است که لازم است به عنوان محصولات اصلی و فرعی فلسفه‌ی نادرست محدودیت‌پنداری و نهایت‌گرایی، مورد بحث و بررسی قرار گیرد. فایده‌ی این بحث در آن است که اجازه می‌دهد، با چشم باز و درک عمق فاجعه‌ای که آنها آفریده‌اند، برایشان جایگزین مناسب را شناسایی کنیم؛ جایگزینی که برخلاف وعده‌های ناکام گذشته، قرار نیست -بار دیگر- به بازتولیدگر خواسته یا ناخواسته‌ی همان شرایط نابسامان پیشین تبدیل شود.

در قرن بیست و یکم، قرنی که در آن به سر می‌بریم، نظام سرمایه‌داری، وارث نگاه فلسفی معیوب تاریخ بشر شده و هم اکنون، به عنوان سیستم اصلی اقتصادی و اجتماعی اکثریت جوامع بشری، شناخته و مطرح است. پرداختن به ویژگی‌های این نظام به مثابه شناخت چارچوبی است که تفکر تنگ‌اندیش «محدودیت‌گرایی»^{۲۳۹} در عصر معاصر در آن مستقر است و عمل می‌کند. این نگاه، در حال حاضر، در ترکیبی از ایدئولوژی‌هایی که بر سر «نهایت‌گرایی» توافق خواسته یا ناخواسته دارند تقویت شده و می‌رود که بشر را به این باور برساند که چاره‌ای ندارد جز تحمل، اگر نمی‌خواهد "از چاله درآمده و به چاه بیافتد".

ایراد فلسفی سرمایه‌داری

نظام سرمایه‌داری، همانند نظام‌های طبقاتی گذشته‌ی تاریخ بشر، بر روی یک فلسفه‌ی «نهایت‌مدار» بنا شده است. این نگاه فلسفی مجهز به «نهایت‌گرایی»^{۲۴۰} بوده است؛ همیشه

سلامت را نشان می‌دهد تا چیزی دیگر، نگاه کنید به: «بیست راه بهتری برای جهان در سال ۲۰۱۹، با نمودار» (20 Ways the World Got Better in 2019, in .Chart)

time.com/5754155/global-advances-2019

²³⁹ Limitism

^{۲۴۰} «نهایت‌گرایی» (Finitism) واژه‌ای است که با معنایی معین در «شناخت‌شناسی» و «زبان‌شناسی» مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما در این کار، ما از آن برای طرح نظریه‌ای فلسفی بهره می‌بریم که، بر اساس آن، هیچ چیز، در واقعیت، بی‌نهایت نیست. این رویکردی است، با قدمت طرح شدن توسط فیلسوف یونانی ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م.)، درست در نقطه‌ی عکس «بی‌نهایت‌گرایی» (Infinitism) که گزاره‌ی اصلی خود را بر «همه چیز بی‌نهایت است» بنا می‌سازد. این که سرمایه‌داری، به طور علنی

می‌پنداشته - و هنوز هم می‌پندارد - که پایانی - حتمی - برای منابع طلا، نفت، گاز، گندم و آب است و نمی‌توان به همه‌ی انسان‌ها اجازه داد که از این منابع، به اندازه‌ی دلخواه، استفاده کنند؛^{۲۴۱} پس، باید دسترسی همگان را محدود کرد، بخش بزرگ این منابع را در اختیار اقلیت برتر گذاشت و سپس، بخش کوچکی منابع را، برای بقای حداقلی اکثریت آدمیان، به عنوان مصرف‌کنندگان و نیروی کار، به ایشان اختصاص داد. بر این اساس، طبقه‌ی برتر، سهم عمده‌ی این منابع را در انحصار خود گرفته^{۲۴۲} و با استفاده از آن، نسبت به توده‌ها، زندگی متفاوت، مرفه‌تر و موقعیت برتری برای خویش فراهم کرده است.^{۲۴۳} موقعیتی که تمام تاریخ بشر را برای حفظ و تحکیم آن تحت تأثیر قرار داده است.

یا ضمنی، کلیت ایده‌ی فلسفی «نهایت‌گرایی» را پذیرفته و به کار می‌بندد، یک موضوع است؛ این که به طور مشخص این دیدگاه را در مورد منابع طبیعی و ثروت‌آفرینی اعمال می‌کند و جامعه‌ی امروز بشر را بر مبنای آن سازماندهی می‌کند، موضوع دیگری است؛ مورد نخست به وجه صرف نظری می‌پردازد، اما در دومین، بن‌مایه‌ی کنش تاریخی نظام سرمایه‌داری و تمامی عوارض و اثرات ناشی از آن نهفته است.

^{۲۴۱} سرمایه‌داری از ابتدای تاریخ خویش، از طریق نظریات متفکرانی مانند «توماس مالتوس» (Thomas Malthus)، به فرموله کردن «پایان‌پذیری» منابع طبیعی پرداخت و برای آن، راهکارهای رادیکالی را پیش‌بینی کرد. مالتوس، به طور مثال، بر این باور بود که، برای نجات بشریت در کره‌ی زمین، چاره‌ای نیست جز آن که جمعیت را کاهش داد تا مبادا رشد جمعیت، با تصاعد هندسی، سبب شود که از ظرفیت منابع کره‌ی زمین (carrying capacity)، که به زعم او، با تصاعد حسابی رشد می‌کند، در گذریم. «مالتوس» یک «هشداردهنده» (alarmist) بود. هستند کسانی که امروز هم باور دارند «مالتوس» حق داشت و باید جمعیت کره‌ی زمین را کاهش داد. آنها توصیه می‌کنند که فقرا را باید عقیم کرد و به آنها اجازه‌ی زاد و ولد غیرکنترل‌شده نداد. این تفکرات ضدانسانی، همگی، از تالی فاسدهای «نهایت‌گرایی» می‌باشند. به محض آن که وحشت ناشی از پایان و اتمام منابع بر ذهن فردی یا ذهن جمعی مستقر شود بسیاری از تصمیم‌های ضد عقلانی یا غیراخلاقی توجیه خود را پیدا می‌کنند.

^{۲۴۲} ثروت سه نفر از ثروتمندترین سرمایه‌داران آمریکا معادل ثروت ۵۰ درصد از جمعیت آمریکا می‌باشد. منبع:

forbes.com/sites/noahkirsch/2017/11/09/the-3-richest-americans-hold-more-wealth-than-bottom-50-of-country-study-finds

^{۲۴۳} طنز تاریخی سرمایه‌داری این که کار در آمریکا به جایی کشیده شده است که در آن، یک درصد ثروتمند جامعه، مالیات کمتری به نسبت طبقه‌ی مزدبگیر در این کشور پرداخت می‌کند. بر اساس تحقیق صورت گرفته به وسیله‌ی دو اقتصاددان آمریکایی به نام‌های «مانوئل سائز» و «گابریل زوکمان»



تصویر ۸- درست در ایامی که صدها میلیون نفر در سراسر جهان به دلیل همه‌گیری کووید-۱۹ به خاک سیاه نشستند و در آمریکا خانوارهای مزدبگیر در فاصله‌ی کمتر از چهارماه ۶/۵ تریلیون دلار دارایی خود را از دست دادند، این ثروتمندان هریک معادل رقم‌های میلیاردی که می‌بینیم به ثروت خود افزودند. (berniesanders.com)

در طول زمان، طبقه‌ی حاکم، در این زندگی متفاوت خود، آن چنان رفاه، آرامش و لذتی را تجربه کرده که دیگر حاضر نیست اجازه دهد روایت نادرست و جعلی او -از جهان دارای منابع به اصطلاح «پایان‌پذیر»- دستخوش کوچکترین خدشه‌ای شود؛ چرا که نیک می‌داند، هرگونه تلاشی، برای به چالش کشیدن نظریه‌ی «پایان‌پذیری» منابع طبیعی و ثروت‌آفرینی، فلسفه و منطق برتری‌جویی و بساط سلطه‌ورزی طبقاتی او را زیر سوال خواهد برد.

در ورای تمام سازوکارهای امنیتی،

نظامی و انتظامی، برای سرکوب هرگونه جنبش مردمی و انسانی که خصلت «ضد سیستم» بخواد به خود بگیرد، طبقه‌ی حاکم، بیش و پیش از هر چیز، از این بُن‌مایه و زیرساختِ ضمنی فلسفی نظم اجتماعی مراقبت می‌کند. در حالی که «انقلابیون» در پی آن هستند که با مهره‌های چیده شده در صفحه‌ی شطرنج سیاسی طبقه‌ی حاکم او را کیش و مات کنند، این طبقه، با حفظ انحصار اختیار تعیین اصول حرکت مهره‌ها، قادر است که

(Emmanuel Saez and Gabriel Zucman)، در سال ۲۰۱۸، تعداد ۴۰۰ خانواده از ثروتمندترین‌ها در آمریکا، تنها به میزان ۲۳ درصد مالیات پرداختند. این در حالی بود که در همین سال، نیمه‌ی زیرین طبقه‌ی متوسط آمریکا، معادل ۲۴.۲ درصد مالیات پرداخت.

🔗 [washingtonpost.com/business/2019/10/08/first-time-history-us-billionaires-paid-lower-tax-rate-than-working-class-last-year](https://www.washingtonpost.com/business/2019/10/08/first-time-history-us-billionaires-paid-lower-tax-rate-than-working-class-last-year)

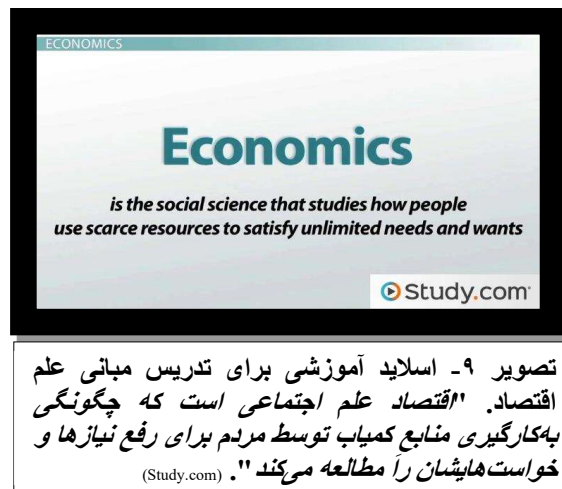
«دونالد ترامپ»، میلیاردری که رئیس‌جمهور آمریکا شد، در سال ۲۰۱۶ و در سال ۲۰۱۷ فقط ۷۵۰ دلار مالیات پرداخته بود. بسیاری از کارمندان و کارگران ساده‌ی آمریکا در آن سال نسبت به وی، که صاحب چند میلیارد دلار ثروت بوده است، مالیات بیشتری پرداخته بودند.

🔗 forbes.com/sites/danalexander/2020/09/28/yes-donald-trump-is-still-a-billionaire-that-makes-his-750-tax-payment-even-more-scandalous/#1ad06a028850

همیشه انقلابیون غافل از اصل ماجرا را کیش و مات کند. آن چه فرادستان با دقت تمام مراقبت تا دستخوش کمترین خدشه‌ای نشود، تنها ساختار اقتصادی و اجتماعی حاکم نیست، فلسفه‌ی سازنده‌ی این ساختار و دیکته‌گر منطق آن است.

پس، از دفاع فکری، آکادمیک و رسانه‌ای و مراقبت‌های خاص از فلسفه‌ی حاکم بر نظام طبقاتی، یعنی فلسفه‌ی مخرب «نهایت‌گرایی»، به لایه‌های محافظتی مدیریتی و عملیاتی می‌رسیم. در جامعه‌ی طبقاتی، مبنای «نظم اجتماعی»^{۲۴۴} عبارت است از مدیریت ثروت، برای تامین حداکثری رفاه اقلیت و مدیریت فقر، برای تامین حداقلی بقای اکثریت جامعه. هر گونه تعدی فکری به پایه‌های این نظم می‌تواند این رابطه‌ی نابرابر را دستخوش تکانه‌های خطرناک کند و زاینده‌ی تحولاتی باشد که ظهور یک ساختار اجتماعی و اقتصادی نوین را ناگزیر سازد.

نگاه مبتنی بر فلسفه‌ی پایان‌پذیری منابع، از یکسو، ضامن راحتی و آسایش طبقه‌ی برتر بوده و از سوی دیگر، در درازای تاریخ بشر، موجبات زجر، محرومیت، رنج و استثمار میلیاردها انسان را فراهم کرده است. در حال حاضر، این نگرش



می‌رود که جهان را به یک جنگل بزرگ تبدیل سازد که در آن، فقط «ثروتمندان قدرتمند»^{۲۴۵} حق بقاء خواهند داشت. این نظام ضدعقلانی می‌تواند، دیر یا زود، کره‌ی زمین را، به واسطه‌ی اصرار و پافشاری بر یک جهان‌بینی برخاسته از فلسفه‌ی رَنگار گرفته، با عمر چند هزار ساله، با یک فاجعه‌ی انسانی و یا فاجعه‌ی زیست محیطی ناشی از رفتار نادرست خود، از میان برد.

²⁴⁴ Social order

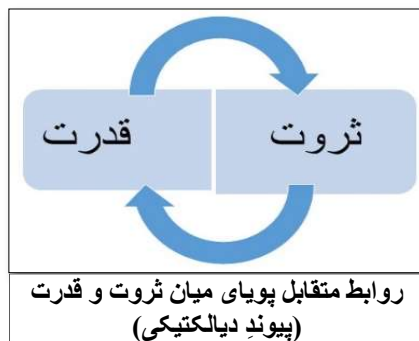
²⁴⁵ The wealthy powerful people

زنجیرهای فکری بشریت

جامعه‌ی طبقاتی، در طول تاریخ چند هزارساله‌ی خود، حجم عظیمی از ادبیات، «دانش»^{۲۴۶} و «شبه علم»^{۲۴۷} تولید کرده است تا بتواند نظریه‌ی محدودیت‌پنداری را در بسیاری از حوزه‌های زندگی بشر توضیح داده و در واقع، خواسته یا ناخواسته، آگاه یا ناخودآگاه- پایان‌پذیری هر چیز را امری مسلم جلوه دهد. ایده‌ی همه‌جاگیر این است: «برای هر چیز پایانی هست».^{۲۴۸} این، همان ایده‌ی تغذیه‌کننده‌ی باور به کمیابی و نایابی منابع است که پایه‌ی نظریه‌های گوناگون اقتصادی سرمایه‌داری را شکل می‌بخشد.^{۲۴۹}

جا افتادن و بدیهی جلوه کردن نظریه‌ی محدودیت منابع و نهایت‌پذیری آنها سبب شده است که، در طول قرن‌ها و به صورت گام به گام، تمامی لایه‌های مختلف ساختار طبقاتی جامعه،

با درونی کردن تصویر و ایده‌ای از «سهم»^{۲۵۰} خود از این منابع، سقف تکامل فردی و اجتماعی خویش را پذیرا شده، در ناخودآگاه طبقاتی خویش جا انداخته و به همیشگی بودن و تغییرناپذیری آن باور آورده و با این باور غلط، عمر بگذرانند، خدمتگذار سیستم باشند، تا بمیرند.



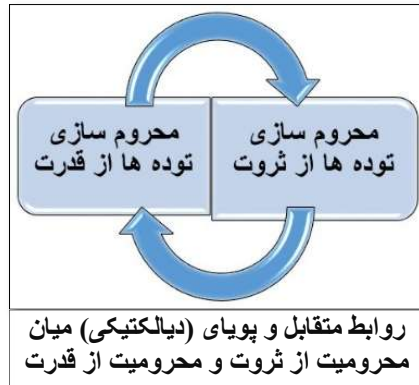
²⁴⁶ Knowledge

²⁴⁷ Pseudo-Science

²⁴⁸ There is an end to everything.

²⁴⁹ برخی از تعریف‌های متداول در علم اقتصاد در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اقتصاد را به گونه‌ای معرفی می‌کنند که مفهوم «محدودیت» در آن ادغام شده است. به طور مثال: «علم/اقتصاد بررسی روش‌هایی است که بشر برای استفاده از منابع محدود (زمین، کار، سرمایه و معلومات فنی) برای تولید کالاها به کار می‌برد.» (پل ساموئلسون، اقتصاد، ترجمه‌ی دکتر حسین پیرنیا، بنگاه نشر و ترجمه‌ی کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۵۰، ج. ۱، ص. ۵). در علم اقتصاد، به طور اصولی، از قانونی به نام «قانون کمیابی» (The law of Scarcity) یاد می‌کنند که به عنوان ایده‌ی محوری اقتصاد معرفی شده و به باور به «محدود بودن» منابع گره خورده است. (پل ساموئلسون، اقتصاد، ج. ۱، ص. ۲۷)

²⁵⁰ Share



این جاست تمامی دشواری به چالش کشیدن نظم موجود در نظام طبقاتی. صحبت دیگر بر سر زیر سؤال بردن برخورد و برداشت حاکم بر جامعه نیست، صحبت از به چالش کشیدن فکر مسلط و پشت سر آن است؛ همان فلسفه‌ای که منطق نابرابری میان انسان‌ها را تغذیه‌ی نظری کرده و آن را به عنوان یک امر بدیهی تاریخی، جامعه‌شناختی و حتی

انسان‌شناختی^{۲۵۱} جا انداخته است. صحبت بر سر قرن‌ها تلاش منظم برای ایجاد باور در ناخودآگاه توده‌هاست، تا اعتقاد بیاورند که، جهان «تا بوده چنین بوده» و از این پس هم چنین خواهد بود.^{۲۵۲}

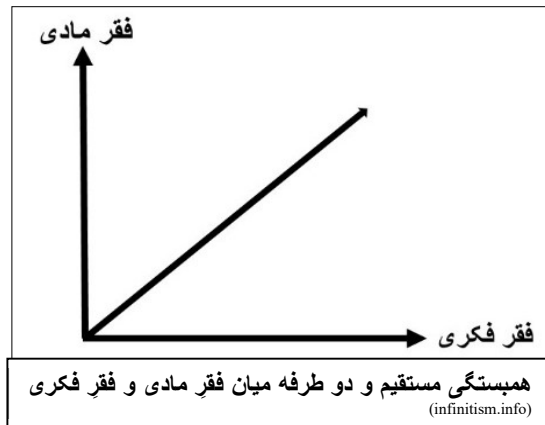
^{۲۵۱} این جا اشاره به تئوری‌های من‌درآوردی نهادهای تولید فکر طبقه‌ی حاکم است که با عنوان کردن «شایستگی»، «لیاقت» و حتی، گاهی، «برتری ژنتیک» (Eugenics) ثروتمندان، یا برتری نژادی (racism) سفیدپوستان بر افراد رنگین‌پوست، تلاش می‌کنند که خود را تافته‌ی جدا بافته‌ای از توده‌های محروم مانده از دسترسی به منابع ثروت معرفی کنند و بدین ترتیب، چرایی چندبرابر بودن سهم خود از این منابع را، در ذهن مردمان محروم، توجیه کرده و جا بیندازند.

^{۲۵۲} در کتاب «زمینه جامعه‌شناسی»، «آگبرن و نیم‌کوف» (Ogburn, Nimkoff) از این امر به عنوان «آوازه‌گری» (propaganda) یاد می‌کنند که در آن، طبقه‌ی حاکم «... به وسیله‌ی کارگزاران خود در نوشتن بسیاری از کتاب‌های درسی دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها دخالت ورزیده و بدین شیوه توانسته‌اند عقاید خصوصی خود را به عنوان حقایق علمی بی‌چون و چرا به خورد دانش‌آموزان دهند و مثلاً چنین وانمود کنند که مالکیت خصوصی (private ownership) حرمتی ابدی دارد و هرگونه مالکیت عمومی (public ownership) یا مالکیت دولتی (state ownership) زیان‌بخش و خطرناک است». (آگبرن و نیم‌کوف، زمینه‌ی جامعه‌شناسی، ترجمه و تالیف امیر حسین آریان پور، نشر نگاه، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۰، ص ۱۹۱) برای روایت اصلی گزارشی که مطلب فوق از آن استخراج شده است نگاه کنید به کتاب مرجع:

Ogburn, William F.; Nimkoff, Meyer F.- *Handbook of Sociology*, Routledge&Kegan Paul LTD, London, 1964, p.128.

تداوم فاصله‌ی طبقاتی

در طول تاریخ بشر، به واسطه‌ی سلطه‌ی طولانی‌مدتِ طبقه‌ی برتر بر منابع مادی و



ثروت‌ها، یک رویداد مهم به وقوع پیوسته است؛ این طبقه موفق شده است اهمیت و مزیتِ تصاحبِ همزمان «ثروت» و «قدرت» و نیز، ضرورتِ داشتنِ یکی برای کسبِ دیگری را، درک و «درونی»^{۲۵۳} کند. این درکِ کلیدی را، برخی، «آگاهی

طبقه‌ای»^{۲۵۴} می‌نامند. آگاهی از ضرورتِ محافظت از منطقی که اجازه می‌دهد دوگانه‌ی «قدرت-ثروت» از دست طبقه‌ی حاکم خارج نشود و به طور عمده و اساسی، در دوره‌های تاریخی گوناگون، در طولِ هزاران سال و به شکل‌ها و درجات مختلف، در دست اقلیتِ فرادست باقی بماند.^{۲۵۵}

تمامیتِ سیستمِ طبقه‌ای، با هدفِ حراست و حفظ این منطقِ پرنفعِ کارکردی و تقویتِ فلسفه‌ی نظریِ پشتِ آن تنظیم و شکل‌بندی شده است؛ و به این صورت، زندگی انسان‌ها، تحت

²⁵³ Internalized

^{۲۵۴} آگاهی طبقه‌ای یعنی تشخیصِ درستِ منافعِ طبقه‌ی خود = Class consciousness

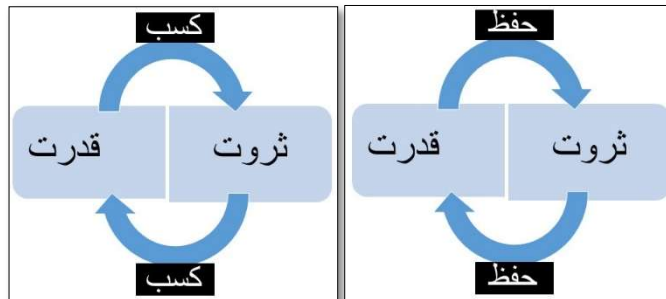
^{۲۵۵} نابرابری اجتماعی از کهن‌ترین و دیرپاترین پدیده‌های تاریخ اجتماعی بشر است. سازوکارهای تولید و بازتولید آن بسیار پیچیده و دارای ریشه‌های مادی و فرهنگی است. در این فصل، برخی از این مکانیزم‌های کلانِ استقرار و تداوم فاصله‌ی طبقاتی شرح داده شده است، اما برای اطلاع بیشتر از سازوکارهای منجر به تداوم نابرابری طبقاتی در طول تاریخ اجتماعی بشر و با تکیه بر مثال‌های مشخص و متعدد نگاه کنید به این منبع:

MARCO H. D. VAN LEEUWEN, *Social inequality and mobility in history: introduction*, Published online by Cambridge University Press: 24 November 2009 ,

تأثیر این جهت‌دهی ساختاری نظام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، قرن‌هاست در یک باتلاق ایستای تاریخی درجا زده است.

طبقه‌ی برتر دریافته که قدرت، ثروت می‌آورد و ثروت، قدرت. با این درک روشن دیالکتیکی، برای این طبقه، همیشه بحث این بوده و است که چگونه باید ثروت بیشتری نسبت به طبقه‌ی کُهر داشته باشد تا بتواند به واسطه‌ی آن، قدرت بیشتری به دست آورد. و نیز دریافته که، اگر از قدرت بیشتری برخوردار باشد، قادر است ثروت خود را حفظ و آن را فزونتر کند. قدرت، ثروت می‌زاید و ثروت، قدرت می‌آفریند. با درک «رابطه‌ی متقابل پویای»^{۲۵۶} میان این دو بوده که طبقه‌ی برتر، ضرورت حفظ انحصار هر یک را برای خود و نیز، باور به اهمیت محروم‌سازی حداکثری توده‌ها از هر دو را، نهادینه ساخته است. این طبقه می‌داند که بدون یکی، دیگری را هم از کف می‌دهد؛ هم چنین می‌داند که توده‌ها با داشتن یکی، ممکن است دیگری را هم به دست آورند. معادله‌ی قدرت در نظام طبقاتی به سوی یک منطق مطلق و خشک، اما در پوشش نرم نسبی‌گرایی فریبده، همیشه، به نفع فرادستان، حل می‌شود.

این تنها «وجه ایجابی» درک طبقاتی طبقه‌ی حاکم است: کسب و حفظ ثروت و قدرت. اما این آگاهی طبقاتی، یک «وجه سلبی» بدیهی هم دارد: محروم ساختن طبقه‌ی پایین از



کسب «ثروت» و «قدرت» و تلاش برای عادی و بدیهی جلوه دادن آن. ساختن، پرداختن، حفظ و

نگهداری ابزارها، سازوکارها و روندها، برای این هدف مورد استفاده‌ی طبقه‌ی برتر، بخش عمده‌ی محتوای دستکاری شده‌ی تاریخ، فرهنگ و تمدن بشری را، برای توده‌های

^{۲۵۶} «دیالکتیک» (Dialectic) یا روابط پویای متقابل. برای توضیح بیشتر در این مورد مراجعه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۳) تحت عنوان «درباره‌ی دیالکتیک».

مردم، تشکیل می‌دهد. حفاظت از شرایط ساختاری لازم، توسط طبقه‌ی حاکم، با هدف تامین برتری خود، مهمترین عامل ایستایی و نازایی تاریخ اجتماعی بشر بوده است. در جا زدن بشریت در منجلاب فقر، گرسنگی، استثمار، جنگ، جهل و مرگ، نبوده است، مگر برای آن که صاحبان ثروت، قدرت را از دست ندهند و صاحبان قدرت، ثروت را.^{۲۵۷} تداوم ساختاری یک چنین نظام غیرعقلانی نیاز داشته و دارد که سکون و مسخ عظیمی در اندیشه و کنش تمدن بشری، به شکل نهادینه‌ی، خود مستقر شود.

در طول تاریخ، طبقه‌ی برتر، سقف تکامل بشریت را کوتاه گرفته تا مبادا اعتلا و صعود آن، سیستم طبقاتی را به چالش فلسفی و ایدئولوژیک کشیده و برایش خطر ساختاری بیافریند. هرگونه رشد و پیشرفت و تکوینی که این منطق ضدعقلانی برتری اقلیت بر

^{۲۵۷} در حالی که در همان زمان گسترش «همه‌گیری کووید-۱۹» یک درصدی‌های بالای ساختار طبقاتی در حال ثروت اندوزی میلیاردی هفتگی بودند، یک گزارش چنین می گوید: "برآورد سازمان ملل نشان می‌دهد رقمی در حدود ۱۹۹ میلیارد دلار در ماه لازم است تا بشود درآمد پایه حدود سه میلیارد نفر از مردم در ۱۳۲ کشور، که در جوار خط فقر یا زیر خط فقر هستند را تضمین کرد؛ اجازه داد آن‌ها در خانه بمانند، و در نهایت، با شیوع فزاینده‌ی ویروس مقابله کرد." تهیه‌ی این رقم برای لایه‌های برتر کشورهای ثروتمند کار دشواری نیست. در یک روز، در بازار بورس سهام نیویورک، مبلغ متوسطی معادل ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیارد دلار در روز معامله می‌شود. در سال ۲۰۱۳ این رقم برابر با ۱۶۹ میلیارد دلار بوده است. منبع:

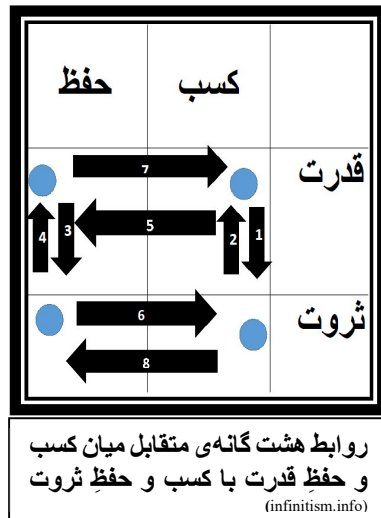
en.wikipedia.org/wiki/New_York_Stock_Exchange

اکثریت را با تهدید مواجه می‌کرده است، از میان برده شده^{۲۵۸} و یا سرکوب و منزوی و منحرف گشته، تا امنیت ساختاری-فکری و مادی-جامعه‌ی طبقاتی به خطر نیافتد.^{۲۵۹} در طول تاریخ، طبقه‌ی برتر، پیوسته به دو امر زیربنایی مشغول بوده است: (۱) کسب ثروت و قدرت (۲) حفظ ثروت و قدرت. هر دو این‌ها در گرو آن بوده است که اکثریت جامعه، به طور نهادینه، از دسترسی به ثروت و قدرت، محروم یا محدود-شود. برای همین، اکثریت توده‌ها، پیوسته به طور فکری شده و برنامه‌ریزی شده-توسط اقلیت حاکم، مورد غارت مالی یا مسخ فکری واقع شده‌اند تا در فقر مادی و فکری بمانند؛ منظور این بوده که اکثریت مردم، نه به قدرت لازم برای کسب ثروت برسند و نه به ثروت لازم برای کسب قدرت. و درست، در نقطه‌ی عکس این، عملکرد طبقه‌ی برتر به گونه‌ای تنظیم شده است که بتواند، دستیابی و نگهداری از قدرت و ثروت را در تمامیت روابط اجتماعی متقابل آن، برای فرادستان، تامین و تضمین کند. با نگاهی به تنوع این روابط متقابل می‌توانیم ببینیم که چه الگوی پیچیده و گسترده‌ای می‌بایست توسط طبقه‌ی برتر طراحی و اجرا می‌شده است تا کلیه‌ی جوانب چندگانه‌ی این رابطه‌ی دیالکتیکی، میان قدرت و ثروت

^{۲۵۸} شاید برای درک تلاش طبقه‌ی برتر در حفظ پایه‌های فلسفی و فکری نظام طبقاتی، بهترین نمونه‌ی آن، سرنوشت دردناک «جیوردانو برونو» (Giordano Bruno) فیلسوف ایتالیایی است. وی، به دلیل طرح ایده‌ی «بی‌نهایت بودن هستی» از طرف کلیسا محکوم به مرگ شد و او را، در سال ۱۶۰۰ میلادی، زنده در آتش سوزاندند تا مبدا اندیشه‌ی ناکرانه‌ی هستی مادی، با زوج من‌درآوردی «محدودیت مادیت» (the matter's limitness) و «نامحدودیت الهی» (Divine unlimitedness) در تضاد قرار گیرد. برونو عنوان می‌کرد که «...جهان بی‌نهایت است و خدا بی‌نهایت. دو بی‌نهایت نمی‌توانند وجود داشته باشند، پس جهان بی‌نهایت یکی بیش نیست». به عقیده‌ی او خدا، عقل خارج از ماده نیست، بلکه درون ماده و خود آن است. به قولی، «برونو» خدا را از آسمان‌ها به زمین کشید و درون ماده جا داد. منبع نقل قول: هوشنگ ماهروی، مدرنیته و بحران ما، نشر اختران، ۱۳۸۳، ص. ۲۰.

^{۲۵۹} برای درک بهتری از چرایی آغاز دوران «انکیزیسیون» (استنتاج-*Inquisition*) و نقش سرکوبگرانه‌ی آن در حفظ نظم فکری و اعتقاداتی جامعه نگاه کنید به آثاری مانند:

Netanyahu, Benzion; *The Origins of the Inquisition in Fifteenth-Century Spain*, New York Review Books; 2nd Edition (October 1, 2001)



را، پوشش دهد؛^{۲۶۰} چرا که طبقه‌ی برتر خوب می‌دانسته اگر فقط یکی از این حلقه‌های زنجیره‌ی روابط متقابل میان ثروت و قدرت را مراقبت و تامین نکند، هر دو آنها را از دست خواهد

^{۲۶۰} باید بر این امر واقف باشیم که از نگاه جامعه‌شناختی، این حفظ سلطه‌ی طبقه‌ی برتر بر دو مبنای «فکرشده» و «طراحی شده» از یک سو و نیز، بر اساس سازوکارهای خودجوش و جافتاده‌ی درون جامعه از سوی دیگر صورت می‌پذیرد. جامعه را نباید به صورت یک مجموعه‌ی تحت کنترل مکانیکی و یا صد در صدی قلمداد کرد. وجه عمده‌ی سلطه‌ی فرادستان بر فرودستان در طی فرایندهای پیچیده‌ای انجام می‌گیرد که در آن، ردّ و نقشی از حضور مستقیم آنها را نمی‌بینیم؛ از یک مرحله‌ای، این جریان‌های درونی‌شده و نهادینه‌شده‌ی درون جامعه است که عمل می‌کند و به این سلطه، بقاء و استحکام می‌بخشد. یکی از مظاهر این فرایند، تمامی کسانی هستند که از حیث دسترسی به ثروت و قدرت به طبقه‌ی فرادست تعلق ندارند، اما در خدمت تحکیم این دو، برای آنها به کار و زحمت داوطلبانه مشغول هستند. به طور مثال، تمامی معلمان، استادان دانشگاه، نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که، آگاهانه، بازتولیدگر مطالبی می‌باشند که تحکیم کننده‌ی نظم نابرابر طبقاتی بوده و به استحکام موقعیت قدرتمندان ثروتمند و ثروتمندان قدرتمند کمک می‌کنند. با این همه نباید فراموش کرد که همان پیچیدگی موجود در طبیعت، در جامعه نیز در جریان است. در هر دو مورد، باید به شدت از «ساده‌سازی»های افراطی پرهیز کرد و سازوکارهای پیچیده، چند متغیری و طولانی شکل‌گیری این موقعیت را در نظر گرفت. هرگونه تقلیل پیچیدگی اجتماعی به ساده‌بافی‌های ایدئولوژیک و امثال آن سبب دور شدن از واقعیتی می‌شود که می‌خواهیم آن را بفهمیم و یا تغییر دهیم.

داد.^{۲۶۱} در لیست زیر به «برهمگنش»^{۲۶۲} قدرت و ثروت در راستای دو اقدام ضروری برای «کسب» (به دست آوردن) و «حفظ» (نگهداری کردن) این دو می‌پردازیم:

۱. کسب قدرت برای کسب ثروت،
۲. کسب ثروت برای کسب قدرت،
۳. حفظ قدرت جهت حفظ ثروت،
۴. حفظ ثروت جهت حفظ قدرت،
۵. کسب قدرت برای حفظ ثروت،
۶. کسب ثروت برای حفظ قدرت،
۷. حفظ قدرت برای کسب ثروت و
۸. حفظ ثروت برای کسب قدرت.

ویژگی این رابطه‌های هشت‌گانه، خصلت «همه‌جانبگی»^{۲۶۳} آنها می‌باشد. به عبارت دیگر، مجرایی یا حفره‌ای^{۲۶۴} در روابط متقابل میان دو عنصر «قدرت و ثروت» و دو ضرورت «کسب و حفظ» نیست که در این میان از قلم افتاده باشد تا مبادا، منفذی برای ورود طبقه‌ی محروم به حریم انحصاری طبقه‌ی برتر باز بماند.^{۲۶۵} تمامی کانال‌های کسب و حفظ قدرت

^{۲۶۱} در تاریخ توام با اسطوره‌پردازی ایرانی، به طور مثال، می‌توان ردّ و اثری از این تلاش فرادستان، برای بستن راه صعود اجتماعی فرودستان را دید. چنان که جمشید، پادشاهی از دودمان پیشدادیان، حاضر نمی‌شود فرزندان قشر «صنعتگر»، که نقش مهمی نیز در اقتصاد و جامعه ایفاء می‌کردند، از آموزش و مدرسه برخوردار شوند، چرا که این امر، مختص فرزندان خانواده‌های ثروتمند و بالادست بوده است. این امر را در جامعه‌شناسی، «ایستایی اجتماعی» (social stagnation) می‌نامند که معادل بسته‌بودن راه‌های صعود اجتماعی می‌باشد. نگاه کنید به این منبع: فریدون دهقان، *کاه و آهنگر و ضحاک* دیو، نویسندگان: حمیدرضا اردستانی رستمی، منبع: شعرپژوهی (بوستان ادب) سال هفتم بهار ۱۳۹۴ شماره ۱ (پیاپی ۲۳).

²⁶² Interaction

²⁶³ Versatility / All-roundness

²⁶⁴ Loophole

^{۲۶۵} پایه‌های نظری این نوع از برخورد و ساماندهی امور در اعصار مختلف توسط «فیلسوفان» و «اندیشمندان» در خدمت طبقه‌ی برتر فرمول‌بندی و ارائه شده است. به طور مثال، «آدام اسمیت» (Adam Smith)، اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی، در کتاب «ثروت ملی» خود درباره‌ی ماهیت این گرایش انحصار طلبانه چنین می‌گوید: "به نظر می‌رسد که یک گزاره‌ی ردیالانه در تمامی اعصار [تاریخ]

و ثروت‌طوری مسدود شده‌اند که «مدیریت»^{۲۶۶} و «کنترل»^{۲۶۷} آن به‌طور عمده و اساسی- در اختیار فرادستان باشد و فرودستان نتوانند - در تناسب‌های خطرآفرین-^{۲۶۸} به هیچ یک از این دو دست یابند.^{۲۶۹} بدیهی است که برای انجام این امر، بازتعریف جامعه‌ی

در دهان اربابان نوع بشر بوده است: همه چیز برای ما، هیچ چیز برای دیگر مردمان». دو قید «همه چیز» و «هیچ چیز» در این گزاره به خوبی ماهیت تمامیت‌گرایانه (totalitarian) و خودخواهانه‌ی تفکر و عمل فرادستان در طول تاریخ را به نمایش می‌گذارد. منبع:

Adam Smith, *Wealth on Nations*, MetaLibris, 2007, p.321

²⁶⁶ Management

^{۲۶۷} تفاوت میان «مدیریت» و «کنترل» را در این وادی باید مد نظر داشت. مدیریت، حکایت از پیشبرد امر به صورت پیش‌بینی شده، قابل برنامه‌ریزی و دراز مدت دارد؛ کنترل، وجه ممانعت برای مهار و یا پس زدن خطرات احتمالی است؛ هر چند که هر دو یک نتیجه برای فرادستان دارند اما برای فرودستان، بیرون آوردن «کنترل» اوضاع و شرایط از دست طبقه‌ی برتر نباید به مثابه خلع «مدیریت» جامعه از آنان محسوب شود. فرودستان نیاز به آن نوع از استراتژی دارند که، علاوه بر «کنترل»، بتوانند، به طور هوشمندانه و برنامه‌ریزی شده، «مدیریت» عرصه‌های مختلف جامعه و نیز، انتقال قدرت و ثروت از بالا به پایین را به دست گیرند؛ این امر نیاز به فکر بنیادین (فلسفه) و نیز، دانش تخصصی برای طراحی استراتژی‌های کلان و راهبردی دارد. چنانچه در مقدمه‌ی کتاب به طور مفصل در مورد اهمیت جهان بینی برای کنشگری تغییرآفرین گفتیم، ساختن و پرداختن یک چنین استراتژی فراگیر و عمیقی جز با آماده‌سازی یک زیرساخت مستحکم فلسفی و بیرون کشیدن یک جهان بینی از آن میسر نخواهد بود.^{۲۶۸} منظور از «تناسب‌های خطرآفرین» (risky proportions) آن حدی است که بخواهد سبب به هم ریخته شدن نظم طبقاتی حاکم شود. یعنی، به طور مثال، فرودستان، آن قدر قدرت به دست آورند که به واسطه‌ی آن، ثروت زیادی نیز کسب کنند و یا آن قدر ثروت به چنگ آورند که با آن، قدرت قابل توجهی را از آن خود کنند. بر مبنای محاسبه‌ی راهبردی فرادستان، میزان این دو در دست فرودستان نباید هرگز از حد تامین بقاء و باور برای آن‌ها فراتر رود: بقاء برای خدمت‌گزاری به نظام حاکم و باور به ماندگاری و تغییرناپذیری ساختارهای حاکم. حفظ این تناسب‌ها ماموریتی است که از یک سو دستگاه‌های فکری و فرهنگی سیستم نابرابری بر عهده دارند و از سوی دیگر، نهادهای سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی آن.

^{۲۶۹} به فراخور این که آیا در مورد یک کشور دارای نظامی سیاسی «دمکراتیک»، «نیمه دمکراتیک» یا «استبدادی» صحبت می‌کنیم درجه‌ای از تفاوت در شکل و محتوای این سلطه‌ورزی فرادستان به چشم خواهد خورد. این تفاوت‌ها می‌توانند البته در برخی از موارد مهم باشند، اما نه به آن اندازه که در مشابهت منطق تداوم تاریخی برتری طبقه‌ی حاکم، خللی جدی ایجاد کنند، هیچ کجا و هرگز. نابرابری جدی شانس‌ها و دسترسی به منابع، مخرج مشترک همه‌ی این نظام‌های از حیث شکل متفاوت است.

بشری و روابط انسانی درونی آن در چهار حوزه‌ی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ضروری بوده است. تاریخ بشر، یا همان تاریخ طبقاتی بشر، در یک نگاه فنی-کارکردی، چیزی نیست جز سازماندهی هدفمند بنیان‌های جامعه و ساماندهی فکرشده‌ی روابط درون آن در راستای تامین و تضمین بی‌خدا و انقطاع‌ناپذیر این هشت برهمکنش ضروری میان «ثروت» و «قدرت»، با هدف «کسب» و «حفظ» هر دوی آنها. هر یک از موارد بالا، به سهم خود، در شکل‌دهی به بخشی از حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه نقش داشته و دارند.^{۲۷۰}

^{۲۷۰} طبقه‌بندی بالا، با قرار دادن دو اصل محوری «کسب ثروت و قدرت» و «حفظ ثروت و قدرت» و تاثیرات هر یک از آنها بر چهار حوزه‌ی جامعه، اقتصاد، سیاست و فرهنگ، یک چارچوب نظری نوین برای «بازخوانی طبقاتی» (class review) علوم انسانی ارائه می‌دهد. در این قرائت جدید، بسیاری از باورهای کاذب نسبت به «خنثی» یا «بی‌طرف» بودن (unbiased) علوم انسانی زیر سوال می‌رود و سمت‌گیری آن‌ها در جهت‌های آشکار و پنهان تداوم این منطق نابرابری میان انسان‌ها هویدا می‌شود. به این ترتیب در خواهیم یافت که بسیاری از «بدیهیات» نظری توضیح‌دهنده‌ی تمدن کنونی بشری در طول تاریخ، نبوده‌اند مگر توجیهاتی پرطمطراق برای بقای سیستم مبتنی بر «قدرت» و «ثروت» و رابطه‌ی دیالکتیکی آن برای «کسب» و «حفظ» هر دو. این چارچوب می‌تواند ابزار تحلیلی مناسبی باشد برای این که بتوانیم هر یک از خردفرایندهای (micro-process) چهارگانه‌ی تاریخ را در پرتو یکی از سازوکارهای کلان (macro-mechanisms) هشت‌گانه‌ی بالا به بررسی، تحلیل و تفسیر درآوریم. بر مبنای محاسبه‌ی «فاکتوریل» می‌بینیم که برای هشت حالت ترسیم شده در متن، در مورد روابط میان کسب و حفظ ثروت و قدرت، به رقمی معادل ۴۰۳۲۰ می‌رسیم. اگر این رقم را با حاصل فاکتوریل چهار حوزه‌ی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی (عدد ۲۴) ضرب کنیم معادل رقم ۹۶۷۶۸۰ خواهد بود. یعنی چیزی حدود یک میلیون سپهر پیوندهای دیالکتیکی میان آنها که اگر بخواهیم دو سطح «خرد» و «کلان» را نیز در فرایندهای مورد بررسی در این پیوندها دخالت دهیم، به سوی ۲ میلیون حالت گام برمی‌دارد. این یک «نگاره‌ی مطالعاتی و تحلیلی» (analytical chart) برای علوم انسانی نقدگرا خواهد بود. نزدیک به ۲ میلیون حوزه‌ی مطالعاتی برای شناخت و درک تولید و بازتولید مکانیزم‌های سلطه ورزی فرادستان در جامعه. در این صورت است که یک علوم اجتماعی «متفاوت» از دل علوم انسانی منجمد شده‌ی ساخته و پرداخته‌ی نظام طبقاتی بیرون خواهد آمد. «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی»، چنان‌چه در بخش سوم کتاب خواهیم دید، زمینه را برای شکستن تسلط کاذب روایت طبقاتی این علوم و تولد نگرش فراطبقاتی آنها باز می‌کند.

تلاش مستمر طبقه‌ی حاکم در کسب و حفظ ثروت و قدرت از یکسو و دور نگه داشتن طبقه‌ی محروم از این دو، از سوی دیگر، سبب شده است که دست طبقه‌ی برتر، برای «تداوم بخشی»^{۲۷۱} به این شکل‌بندی نابرابر، در طول تاریخ، از همه جهات، باز باشد. از آن سوی، دور نگه داشته شدن طبقه‌ی فرودست از قدرت و ثروت، در طول زمان، این طبقه را از حیث مادی و غیرمادی، به صورت ساختاری، بنیادین و نهادینه، چنان آسیب‌پذیر و ضعیف کرده است که براساس واقعیات ژرف کنونی و چشم اندازهای قابل محاسبه، شاید دیگر قادر نباشد، از طریق روش‌های مبارزاتی متداول، فاصله‌ی عظیم خود را با طبقه‌ی فرادست پُر کند و به تعادلی نهادینه در کسب ثروت و قدرت برسد.^{۲۷۲}

²⁷¹ Continuation

^{۲۷۲} نمونه‌ی این ناکامیابی مبارزاتی را می‌توان، به طور مثال، در تجربه‌ی تلخ «کمون پاریس» و شکست مبارزان پاریس، در نبرد نهایی، در مه ۱۸۷۱، به دلیل ضعف لجستیکی یافت. نمونه‌ی معاصر آن، شکست جنبش‌های پیاپی موسوم به «بهارعربی» بود که همگی، به دلیل ناتوانی‌های عادت شده، نهادینه شده و ساختاری اکثریت محروم جامعه، به سرنوشتی شوربخت دچار شدند. در نبود عناصری مانند سازماندهی از بالا، خودسازماندهی از پایین، استراتژی مشخص و رهبری حرفه‌ای، این امر بدیهی بوده است که این حرکت‌ها ره به جایی نبرند. کمبودهای فوق ناشی از ناتوانی نهادینه شده‌ی مادی و فکری طبقه‌ی محروم در تهیه و تدارک آنهاست. این سبب گردیده که جنبش‌های مبارزاتی فرودستان، خام و سازمان نیافته و شورش‌وار برگزار شود، عمر آنها کوتاه، مسیریابی آنها دشوار و حتی ناممکن و سرانجام، حفظ دستاوردهایشان بسیار چالش برانگیز شده است؛ به همین خاطر هم، نمی‌توانند ره به کامیابی برند. از سوی دیگر، با رفتن به سوی تکرار همان راه‌های مبارزاتی گذشته این مشکلات رفع نمی‌شوند. برای همین، نیاز به یک تحول اساسی در پایه‌های فلسفی، نظری و فکری این روش‌های مبارزاتی داریم تا با یک «جهان‌بینی» متفاوت بتوان به مسیر تازه‌ای از کنشگری و تغییرآفرینی در تاریخ بشر گام نهاد. برون‌رفت از بن‌بست کنونی با تعمیر راه ممکن نیست، با تغییر راه ممکن است. برای درک بهتری از ضعف‌هایی که منجر به شکست حرکت‌های اعتراضی و جنبش‌های اجتماعی اخیر شده است نگاه کنید به:

Asef BAYAT, *Revolution without Revolutionaries*, Stanford University Press, 2017
هم چنین برای یک درک فراگیر از وضعیت درونی انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی در سطح جهانی و در تاریخ معاصر مراجعه این کتاب را توصیه می‌کنیم:

Une histoire globale des révolutions, (travail collectif), Editions La Découverte, 2023, 1198ps.

آن چه تاکنون در این میان تعیین کننده بوده، دو پدیده‌ی قرینه و همزمان است: از یک سو، نهادینه شدن تولید «هوش کاربردی»^{۲۷۳} در بطن طبقه‌ی حاکم - برای حفظ موقعیت برتر خود- و از سوی دیگر، نهادینه شدن عدم تولید هوش کاربردی، نزد طبقه‌ی پایین برای دگرگون‌سازی معادله‌ی نابرابر قدرت و ثروت. وجه مشترک هر دو، در این جا، خصلت «نهادینه» بودن آنها می‌باشد. اما این به چه معناست؟



تصویر ۱۰- گفته می‌شود که دو کودک سفیدپوست بر پشت این کودکان سیاه‌پوست، «جاستین ترو دو» نخست وزیر کانادا در زمان نگارش این کتاب در سال ۲۰۲۰ و برادرش، در جریان سفری در کنیا، هستند. این تصویر به هر روی نمادی است از نوع رابطه‌ی فرادستان و فرودستان و اثرات روانی و اجتماعی درازمدت آن. (worldnewsdailyreport.com)

در این جا، «نهادینه شدن»^{۲۷۴} به هر دو معنای «مادی»^{۲۷۵} و «فکری»^{۲۷۶} است: از حیث مادی، طبقه‌ی برتر با تجمیع ثروت، امکانات و قدرت در چنگ خود و مدیریت روابط متقابل آن‌ها، آمادگی دارد که از این امکان‌های متعدد -چه به اسم موسسات و شرکت‌های خصوصی، چه به نام نهادهای دولتی (ارتش، دیوانسالاری، پلیس، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس) و چه نهادهای غیر رسمی^{۲۷۷} استفاده کند و طبقه‌ی پایین را،

²⁷³ Applied intelligence

²⁷⁴ Institutionalization

²⁷⁵ Material

²⁷⁶ Intellectual

²⁷⁷ منظور از غیررسمی در این جا اشاره به تشکل‌های کمابیش غیرعلنی اما قدرتمندی مانند «فراماسونری» یا «گردهم‌آیی داووس» دارد که طبقه‌ی برتر، برای پیشبرد پروژه‌های طبقاتی خویش، در هر کجا که نهادهای رسمی و علنی کفایت نکند، از آنها استفاده کرده و با توطئه و مخفی‌کاری، اهداف خود را به پیش می‌برد. هم چنین دیده شده که در بسیاری از موارد، رژیم‌های دیکتاتوری، علاوه بر ارتش ملی و نیروهای سرکوبگر حکومتی، جوخه‌های مرگ و تیم‌های عملیات تروریستی پنهانی را، به عنوان واحدهای غیررسمی سرکوب و آدمکشی، با دست باز و برخوردار از مصونیت، به خدمت می‌گیرند تا در ورای هر گونه دردسر «قانونی»، برای سر به نیست کردن مخالفین فعال و ایجاد فضای ترور و وحشت، مورد استفاده قرار دهند.

«به طور منظم»^{۲۷۸} از دسترسی به ثروت و قدرت محروم سازد. این زرادخانه‌ی عظیم ابزارهای مادی در قالب یک شبکه‌ی پیوسته و هدفمند به کار حفظ نظم و امنیت و تامین کارکرد روزانه‌ی جامعه مشغول است. سیستم سیاسی جوامع طبقاتی طوری طراحی شده است که در آن، قدرت دولتی، به شکل اجباری یا انتخاباتی، در دست سیاستمداران برخاسته از طبقه‌ی برتر یا طرفداران نظم حاکم باقی مانده، و یا در بهترین حالت، بین خودی‌ها، دست به دست می‌شود.^{۲۷۹} این ابزارهای نهادینه به طور دائم مورد پایش و تعمیر قرار می‌گیرند تا کارآمدی حداقلی خویش، برای منظور وجودیشان را، از دست ندهند. هزینه‌ی این تعمیر و نگهداری نهادها را نیز از ثروت‌های عمومی (مانند مالیات گرفته شده از شهروندان) برداشت می‌کنند و فرادستان فقط از سود و نعمات آن استفاده می‌کنند.^{۲۸۰}

از حیث فکری نیز، طبقه‌ی برتر، چنان پیچیدگی، دانش، دورنگری منفعت‌جویانه، اعتماد به نفس تهاجمی و اطمینان خاطر روانی پیدا کرده^{۲۸۱} که می‌تواند به طراحی نقشه‌های

²⁷⁸ Systematically

^{۲۷۹} براساس یک بررسی، در بین سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۹۳۵ از میان ۱۹۳ تن وزرای کابینه‌ی بریتانیا تنها ۲۴ نفر از طبقه‌ی کارگر و باقی متعلق به طبقه‌ی اشراف و طبقه‌ی متوسط بوده‌اند. منبع:

Ogburn, William F.; Nimkoff, Meyer F.- Handbook of Sociology, Routledge&Kegan Paul LTD, London, 1968, p.362.

^{۲۸۰} بخش بزرگی از نظام مالیاتی در کشورهای سرمایه‌داری طوری تنظیم شده است که ثروتمندان و مالداران بتوانند، با شناخت و تسلط بیشتر و بهتر بر سازوکارها، از پرداخت مالیات خود فرار کنند و بار اصلی تامین هزینه‌های ماشین پرخرج دولت را به دوش شهروندان عادی بیاندازند. چنان چه پیش از این نیز اشاره شد، در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ ثروتمند آمریکایی «داند ترامپ» فقط ۷۵۰ دلار مالیات پرداخته و در همان سال، یک معلم دوره‌ی ابتدایی در این کشور بیش از ۹ برابر وی مالیات پرداخته بود. در کشورهای دیکتاتوری نیز، به طور عام، مدیریت کلیه‌ی ثروت‌ها در دست دولت است و به هر میزان که بخواهد برای تقویت دستگاه حکومتی و اعمال سلطه‌ی فرادستان بر مردم برداشت می‌کند.

^{۲۸۱} در این باره در کتاب جامعه‌شناسی «آگبرن و نیم‌کوف» (Ogburn, Nimkoff) می‌خوانیم: "... اعتباری که شخص برای خود و دیگران قائل است، بسته به پایگاه طبقه‌ی اوست. هرکس از طرفی موافق وضع طبقه خود، از کودکی خو می‌گیرد که برای هر یک از طبقات اجتماعی ارزش معینی بشناسد و به طرز معینی با آنان رفتار کند. از طرف دیگر، مطابق رفتاری که اعضای سایر طبقات با او می‌کنند، به ارزش اجتماعی خود پی می‌برد و به همان نسبت به خود حرمت می‌گذارد و اعتماد به نفس می‌یابد." (آریان پور، زمینه‌ی جامعه‌شناسی، ص ۲۱۵) نگاه کنید به عکس صفحه ۹۷ و تاثیرات روانی نوع روابط کودکان سفیدپوست و سیاه‌پوست در موقعیت ترسیم شده در این تصویر [بدیهی است

راهبردی پیچیده، چند بعدی، چند لایه و دراز مدت، برای حفظ، تحکیم و گسترش برتری طبقاتی خود، در دو عرصه‌ی کسب و حفظ ثروت و قدرت،^{۲۸۲} نسبت به طبقه‌ی پایین

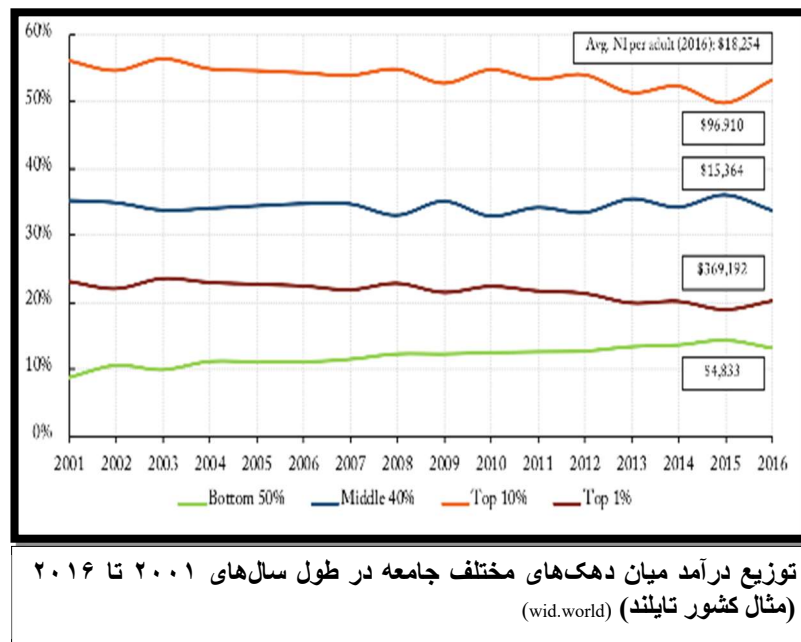
که به واسطه‌ی تحقیر منظم و نهادینه‌ی تهیدستان، آنها در یک فضای اجتماعی و روانی پر از حقارت و اهانت پرورش می‌یابند و در بزرگسالی، حتی زمانی که به مبارزه‌ی «انقلابی» روی می‌آورند، در ناخودآگاه خویش، به طور عمیق، از ضعف جدی اعتماد به نفس و سایر ناپهنجاری‌های رفتاری مانند مشکل نداشتن آرامش و مداراگری و صبر و حوصله و تمرکز فکر، رنج می‌برند. این امر، تأثیر بسزایی بر روانشناسی مبارزان انقلابی دارد، آن‌جا که ذهن قادر نیست از این ضعف‌های درونی شده - و جا افتاده - رها شده و به یک استراتژی مبارزاتی توأم با قاطعیت از یک سو و آرامش طراحی و متانت مدیریتی از سوی دیگر روی آورد. به همین دلیل، مبارزه‌گری محرومان، علاوه بر ضعف‌های مادی و تدارکاتی خود، از ناتوانی‌های رفتاری انقلابیون نیز در امان نیست و به واسطه‌ی این زخم‌های روانی حک شده در ناخودآگاه فردی رهبران انقلابی و ناخودآگاه جمعی احساسات‌زده‌ی توده‌های انقلابی، حرکت‌های مبارزاتی فرودستان دچار افراط و تفریط‌هایی سرنوشت‌ساز می‌شوند و از یک مدیریت هوشمند، تمهیدگری مدبرانه و انتظام رفتاری دخیل در تصمیم‌گیری‌ها و مسلط بر پارامترهای ناخودآگاه برخوردار نیست. به همین دلیل، شرایط مورد بحث نمی‌تواند کیفیت روانی رهبری جنبش انقلابی را تأمین کند و این رهبران، با افتادن به گودال‌های ذهنی و رفتار باقی‌مانده از دوران ستم و تحقیر طبقاتی، دست به «زیاده‌روی تهاجمی» (exaggerated aggression) یا برعکس، «عقب‌نشینی‌های غیر ضروری» (unnecessary drawbacks) ناشی از ترس می‌زنند و حرکت، از تعادل کارکردی و مدیریت کارآمد محروم می‌شود. در این جاست که جنبش، وارد بی‌راهه‌هایی می‌شود که طبقه‌ی برتر، با آرامش و محاسبه‌گری اقدام به بهره‌گیری از آنها کرده، انقلاب را به ضد خود تبدیل ساخته، توده‌ها را فرسوده، پراکنده، منزوی و منفعل می‌کند و سر بزنگاه، قدرت و جایگاه به طور موقت از دست رفته‌ی خود را بازپس می‌گیرد. مورد پیروزی اسلام‌گرایان جریان «اخوان المسلمین» در انتخابات و بهانه‌ساختن برنامه‌ی پیشنهادی آنها توسط نظامیان، برای بازگشت کودتاوار به قدرت در مصر، پس از جنبش مردمی سال ۲۰۱۱، نمونه‌ی بارزی از ایفای نقش این ضعف عمیق روانشناختی مدیریت حرکت‌های مردمی است. نگاه کنید به:

Asef BAYAT, *Revolution without Revolutionaries*, Stanford University Press, 2017

^{۲۸۲} منظور از قدرت در این جا قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. همگی آنها، در یک تعامل ترکیبی هدایت شده و هدفمند و خودجوش و جا افتاده، در خدمت حفظ موقعیت طبقه‌ی برتر عمل می‌کنند. هر یک، در حفظ آن نوع و درجه از برتری شکل‌بندی می‌شوند که بتوانند هدایت و مدیریت گرایش‌های اصلی حوزه‌ی خود را در دست داشته باشند. بدیهی است که با توجه به عناصری مانند پیچیدگی‌های جوامع صنعتی، استقرار «دمکراسی» و نیز، توزیع اجتماعی بیشتر امکان‌های زیرین جامعه، نمی‌توان تصور حفظ قدرت‌های فوق را در شکل مطلق آن، در جوامع مدرن داشت؛ اما موضوع،

بپردازد و آنها را ماهرانه مدیریت کند. نقشه‌هایی چند جانبه، منظم و استراتژیک، با پشتوانه‌ی مادی بسیار و برای دراز مدت، که، با تلاش‌های نامنظم، فاقد استراتژی، پراکنده، بی پشتوانه، ضعیف و ناپایدار تولیدگران معدود و محدود فکری طبقه‌ی محروم، فاصله‌ای بسیار دارد و به این واسطه، ثبات درازمدت و تاریخی موقعیت برتر طبقه‌ی فرادست را تامین و تضمین می‌کند.

این دو امتیاز مادی و فکری، در درازای تاریخ طبقاتی بشر، تسلط بی چون و چرای قشرهای بالای جامعه را نسبت به طبقه‌ی پایین تامین -و به نوعی- تضمین کرده و تداوم چندین قرنه بخشیده است. یکی از دلایل اصلی عدم موفقیت طبقه‌ی محروم، برای تغییر بنیادین شرایط در این قرن‌های پیاپی، همین پایداری و استمرار دو امتیاز مهم و برتری بارز و تعیین کننده‌ی طبقه‌ی حاکم نسبت به فرودستان است که، با گذر زمان، تقویت هم شده است. زمان، به نحو آشکاری، به نفع تحکیم موقعیت سلطه‌ی اقلیت بر اکثریت عمل



«بسنده‌گی» (sufficiency) ابزارهای اصلی تاثیرگذاری بر جهت‌گیری‌های کلی و ماندگار در چهار حوزه‌ی جامعه، اقتصاد، سیاست و فرهنگ در اختیار فرادستان است.

کرده است.^{۲۸۳} «تصرف»^{۲۸۴} پیاپی ثروت و قدرت، «انحصار»^{۲۸۵} ثروت و قدرت را به همراه داشته است.^{۲۸۶}

^{۲۸۳} کافیت نگاه کنیم به میزان انباشت ثروت در دست طبقه‌ی برتر (یک درصد راس هرم اجتماعی) تا دریابیم که چگونه، با گذر زمان، به نحو قابل توجهی افزایش یافته و دهک‌های پایین جامعه، به همان نسبت، فقیرتر و ناتوان‌تر از گذشته شده‌اند؛ تا آن جا که امروز، در قرن بیست و یکم، ثروت ۱ درصد بالای هرم طبقاتی از ثروت ۹۹ درصد دیگر بیشتر است و این شکاف، روز به روز افزایش می‌یابد. این یک درصد، با ثروت خود، وارد حوزه‌های مختلف شده و ابزارهای گوناگون رسانه‌ای، صنعتی، هنری، فن آوری، سیاسی و مدیریتی را در خدمت خویش گرفته‌اند. یک فرد میلیاردی، مانند «بیل گیتس» (Bill Gates)، که صاحب شرکت «مایکروسافت» (Microsoft) بوده، اینک در حوزه‌های فن‌آوری، رسانه‌ای، فرهنگی، بهداشتی-درمانی، «بشر دوستانه»، هنری، سیاسی و غیره به عنوان یک بازیگر فعال و موثر حضور دارد و ده‌ها هزار نفر - که در میان آنها متخصص و دانشمند و مخترع و مهندس و روزنامه‌نگار و مدیران عالی و متبحر هستند- در خدمت این یک نفر به کار مشغولند و طرح‌های او را جلو می‌برند. طبق یک آمار، در سطح جهانی، ۱۳۵ هزار نفر برای «بیل گیتس» کار می‌کنند. تنها در بنیاد «خیریه»ی آنها در سال ۲۰۱۸، تعداد ۱۴۸۹ نفر کار می‌کرده‌اند. به این ترتیب اراده‌ی یک درصدی‌ها، با کار و خدمت روزمزدی ۹۹ درصدی‌ها، به ابزاری برای تداوم، گسترش و تحکیم سلطه‌ی آنها بر ۹۹ درصدی‌ها تبدیل می‌شود. هر چه این یک نفر اراده کند، آن ۱۳۵ هزار نفر اجرا خواهند کرد. (یاد آور می‌شود که معادل کاری ۱۳۵ هزار نفر در هشت ساعت روزانه ضرب در ۲۵ روز کاری در ماه، ایده‌ای به ما می‌دهد در مورد این که چه میزان کار در خدمت پیشبرد اهداف یک نفر در طول یک ماه عمل می‌کند: ۲۷ میلیون ساعت/کار در یک ماه). در سال ۲۰۲۰ تعداد افرادی که در خدمت سهامداران شرکت آمازون و از جمله صاحب اصلی سهام و بنیان‌گذار آن «جف بزوس» (Jeff Bezos) به کار مشغول بودند معادل یک میلیون نفر بوده است.

²⁸⁴ Possession

²⁸⁵ Monopoly

^{۲۸۶} در مثالی از کشور «تایلند» می‌بینیم که سهم پنجاه درصد پایین جامعه در آن، در سال ۲۰۰۱، تنها ۹ درصد و در سال ۲۰۱۶ معادل ۱۳ درصد بوده است. در همین دو تاریخ، سهم ده درصد برتر جامعه معادل ۵۶ و ۵۳ درصد بوده است. در یک بازه‌ی پانزده ساله - که در جمعیت‌شناسی معادل تعویض یک نسل است - تغییر چندانی در نابرابری عظیم میان آنها نمی‌بینیم. با تقسیم ۱۳ درصد میان پنج دهک در می‌یابیم که، به طور متوسط، سهم دهک پایین، معادل یک بیستم دهک بالا بوده است. (نگاه کنید به نمودار صفحه‌ی ۱۰۰)

wid.world/news-article/new-paper-on-the-evolution-of-income-inequality-in-thailand-wid-world-working-paper-2018-15/

در کنار این قدرت مادی و فکری طبقه‌ی حاکم -یا بهتر است بگوییم، در نقطه‌ی مقابل آن، دلیل ناکامی طبقه‌ی محروم، برای ایجاد تغییر بنیادین در شرایط نابسامان خود، در طول قرن‌های متمادی، دو چیز بوده است: ضعف مادی و ضعف فکری طبقه‌ی محروم. ضعف‌هایی که به مرور زمان و علیرغم تولید ثروت عمومی بیشتر و یا دامن‌دارتر شدن آموزش و پرورش،^{۲۸۷} همچنان ادامه دارند؛ چرا که سهم طبقه‌ی محروم از این پیشرفت‌های عمومی، ناچیز و سهم طبقه‌ی برتر، چندین برابر بوده است.

به دلیل فقر و عدم دسترسی به ثروت، طبقه‌ی محروم، پیوسته امکانات و منابع مادی کم و ناچیزی در اختیار داشته است تا خود را برای یک نبرد قوی، طولانی، پیچیده، پرهزینه و گسترده، علیه ستم ساختاری طبقه‌ی برتر، بسیج کند. ضعف مالی و «تدارکاتی»^{۲۸۸} طبقه‌ی تهیدست، پیوسته او را وادار به ورود به شکل‌های پراکنده، عصبی، ناپایدار و جهشی مبارزه و کنشگری کرده و برای طبقه‌ی حاکم، این نوع مبارزه‌ی سامان‌نیافته و سازمانده‌ی نشده -یا فاقد پشتوانه‌ی تدارکاتی کافی- به راحتی قابل سرکوب، انحراف، فرسودم‌سازی و مهار بوده‌اند. قیام‌های پراکنده و متعدد طبقه‌ی محروم، قرن‌هاست که قادر نبوده به طور جدی، بنیادین و درازمدت، خطری ساختاری برای منطق نابرابر حاکم بر سیستم طبقاتی مسلط بر جهان باشد.^{۲۸۹} ضعف مادی طبقه‌ی تهیدستان، به همراه

^{۲۸۷} دیده شده که علیرغم عمومیت پیدا کردن آموزش عالی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، مانند آمریکا، نقش آنها در کاهش فاصله‌ی طبقاتی ناچیز بوده است؛ چرا که در درون ساختار آموزش عالی، دوره‌های بلندمدت‌تر و موسسات با کیفیت و گران‌قیمت، هم چنان نصیب دانشجویان متعلق به طبقات بالا و دوره‌های کوتاه مدت (دوساله) و در موسسات، فاقد امکانات و کیفیت لازم -با شهریه‌ی کمتر- نصیب دانشجویان برآمده از طبقات پایین است. دانشجویان طبقه‌ی برتر، آموزشی بهتر و طولانی‌تر می‌بینند و با پشتوانه‌ی ثروت خانوادگی قادرند که طرح‌های اقتصادی جدی‌تر و با شانس موفقیت بالا را دنبال کنند؛ حال آن که فارغ‌التحصیلان طبقه‌ی پایین، در بهترین حالت، به مستخدمین رده‌های کهنتر شغل‌بندی در شرکت‌های تحت مالکیت گروه اجتماعی-حرفه‌ای برتر تبدیل می‌شوند. در این مورد نگاه کنید به:

people.socsci.tau.ac.il/mu/salon/files/2010/10/the-evolution.pdf

²⁸⁸ Logistics

^{۲۸۹} یکی از موضوعات فراموش شده در این جنبش‌های مردمی، ضرورت خصلت جهانی آن می‌باشد. در حالی که طبقه‌ی برتر، برای حفظ منافع خود، به صورت جدی و گسترده به پای پروژه‌ی «جهانی

فقر نظری و فکری آن‌ها، ضمانتی است بر مبارزه‌ی ناکارآمد و تداوم غارت شدن ایشان.^{۲۹۰}

مهم است یادآور شویم که تابع فقر مادی، نوعی از فقر فکری و فرهنگی فراگیر نیز در طبقه‌ی ستمدیده نهادینه شده است. فکر خلاق، پویا، ساماندهی‌شده، روشمند، راهبردی و قابل تبدیل به طرح عملیاتی در طبقه‌ی محروم کمیاب است. نه دانش نظری کافی انباشته شده است و نه متفکران مدافع این طبقه، به اعتماد نفس و آرامش روانی مشابه متفکران و

شدن» (Globalization) اقتصاد روی آورد، طبقه‌ی کمتر، به استثنای برخی از فرجه‌های کوتاه فکری، مانند نظریات «تروتسکی» و «روزا لوگزامبورگ»، کمترین ایده‌ای پیرامون «ضرورت جهانی کردن» تلاش خود، برای تغییر شرایط تاریخی خویش ندارد. این در حالیست که، به دلیل پیوند و همبستگی مجموعه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در دنیای امروز، هرگونه حرکت محدود، بسته و فاقد نگرش، نسبت به خصلت پیوستگی، فرامرزی و زنجیره وار سرنوشت کشورها، ره به جایی نمی برد. همین امر باید ما را از ضرورت داشتن یک مخرج مشترک عمومی برای به راه انداختن یک حرکت جهانی آگاه سازد؛ یک پایه‌ی نظری قابل اشتراک میان جریان‌های مبارزاتی کشورهای مختلف در سراسر دنیا. این همان تأکیدی است که ما در «مقدمه»ی کتاب، در مورد ضرورت وجود یک «جهان‌بینی»، داشتیم و این که این اثر و روایت‌های غیرفارسی آن تلاش خواهند داشت، مواد نظری و نظریه‌ی فلسفی لازم برای شکل بخشیدن به این «جهان‌بینی» را تدارک ببینند. در این مورد در بخش‌های آتی کتاب حاضر بیشتر گفته شده است.

^{۲۹۰} در حالی که شکست عمومی جنبش‌های توده‌ای در قرن‌های بیستم و بیست و یکم بدیهی است، انقلابی‌گری کلاسیک، در این میان، به یک «سنت» مبارزاتی خسته و فرسوده تبدیل شده و پویایی ذاتی خویش را از دست داده است. این در حالی است که ناکامی‌های پیاپی حرکت‌های مردمی باید به ما ایده‌ای بدهد در مورد ضرورت یک «انقلاب در انقلابی‌گری». [نگارنده تحت این عنوان کتابی را منتشر ساخته است که فرصتی است برای بازبینی برخی از به اصطلاح «بدیهیات» مبارزات امروزی. یکی از توهّمات انقلابیون چپ‌گرا، که در آن کتاب هم به طور مشروح به آن پرداخته‌ایم، نوعی از «جبرگرایی» (determinism) در پیروزی انقلاب یا چیزی شبیه به آن است. نگارنده در کتاب فوق در این مورد می‌گوید: "ایراد این نگرش جبرگرا در این است که در سایه‌ی خوشبینی ذهنی آن، چراغ اختیار هدفمند و اراده‌ی انسانی، کم سو و کور می‌شود. با چنین نگرشی، مبارزه و تلاش، وجه چرایی، خلاق، نوزا و محتوایی خود را تا حدی از دست داده و تبدیل به یک حرکت مکانیکی، عادت‌وار و تکراری می‌شود که یگانه شرط هم لازم هم کافی برایش، تداوم بخشیدن به آن است و بس." (منبع: کورش عرفانی، انقلاب در انقلابی‌گری) کنکاشی در پایه‌های نظری مبارزات سیاسی ایرانیان، انتشارات گسترش زبان و فرهنگ بین الملل، چاپ ۲۰۲۰، ص. ۸۷.]

طراحان استراتژی طبقه‌ی برتر، دست یافته‌اند.^{۲۹۱} اندیشه‌ورزان طبقه‌ی محروم، از حیث فکری فقیر، از حیث روانی نگران و از حیث احساسی شوق‌زده و لذا، تا حدی ماجراجو بوده و نتوانسته‌اند نظریه‌هایی ارائه دهند که -ضمن پختگی محتوایی و پیچیدگی سازوکارهای نظری- ضروری- برای اکثریت مردم، قابل درک و تصور و زاینده‌ی امید به طرح‌های انقلابی قابل اجرا -با افق‌های ملموس- باشند.^{۲۹۲} بسیاری از «تنوری‌های انقلابی»، در جریان امور اجرایی، ضعف‌های نظری خود را آشکار کرده و به دلیل سستی طراحی و اشکالات مدیریتی، در نهایت، به شکست انجامیده‌اند. رادیکالیسم اندیشه‌های انقلابی نتوانسته به آن حدی از محتوای کیفی و ظرفیتی از توان مدیریت اجرایی برسد که پایه‌های نظام طبقاتی را نشانه رفته و آن را متزلزل سازد. تفکر انقلابی طبقه‌ی فقیر، از فقر عمیق فلسفی، نبود زیرساخت‌های مستحکم نظری علمی و غیبت طرح روشن و

^{۲۹۱} اثرات پایگاه اجتماعی هر فرد بر رفتار و کردار او بسیار فراتر از آن چیزی است که برخی تصور می‌کنند. در یک مطالعه‌ی صورت گرفته روی «ارتباطات غیرکلامی» (non-verbal communication) پژوهشگران به اثرات جایگاه طبقاتی آدم‌ها بر روی «ریخت‌شناسی» (morphology) افراد پی‌بردند. در یک گزارش در مورد این پژوهش آمده است: "در یک مطالعه در سال ۲۰۱۷، به شرکت‌کنندگان یک مجموعه حالت‌های چهره خنثی از روی یک اپلیکیشن جفت‌یابی نشان داده شد. شرکت‌کنندگان توانستند افراد ثروتمند را از فقیر، با دقتی بسیار بیشتر از این که صرفاً حدس زده باشند تشخیص دهند." به این ترتیب می‌توان دریافت که چگونه زندگی طبقاتی، حیات فکری و جسمانی آدم‌ها را تحت تاثیر خود دارد. منبع:

🔗 bbc.com/persian/magazine-54277090

^{۲۹۲} جامعه‌شناس فرانسوی «پیر بوردیو» (Pierre Bourdieu) در مفهومی به نام «عادت‌واره» (habitus) این خصلت‌های فکری، رفتاری و حتی بدنی درونی‌شده در فرد، به واسطه‌ی موقعیت اجتماعی او را، معرفی و تشریح می‌کند. «عادت‌واره» همپای مفهوم دیگری به نام «سرمایه‌ی فرهنگی» (cultural capital) بیانگر واقعیت شکل‌گیری گرایش‌ها و رفتارها در انسان‌ها بر اساس سپهر اجتماعی و طبقاتی آنها می‌باشد. عادت‌ها در قالب «ریختارها» به «طبیعت ثانوی» فرد یا همان طبیعت طبقاتی وی تبدیل می‌شوند و به زعم «بوردیو»، "چگونگی ادراک شخص از جهان اجتماعی اطراف خود و واکنش شخص به آن را سازماندهی می‌کند". به همین دلیل است که انقلابیون و کنشگران برخاسته از یک طبقه، توشه‌ای جز این خصلت‌های درونی شده‌ی طبقاتی ندارند و مدیریت جنبش و بعدها اداره‌ی حکومت توسط آنها تحت تاثیر تمامی نکات مثبت و منفی این طبیعت اجتماعی قرار دارد. نگاه کنید به:

🔗 fa.wikipedia.org/wiki/عادت_واره

عمل‌محور مدیریتی رنج برده و به همین دلیل، قادر نبوده است در عمل و در قالب پروژه‌های تاریخ‌ساز، شالوده‌های سلطه‌ی طبقاتی را به چالش بکشد.^{۲۹۳}

پس، استمرار نهادینه و درازمدت برتری طبقه‌ی حاکم نسبت به طبقه‌ی محروم، دست کم، از چهار امر ناشی می‌شود:

۱. انباشت ثروت مادی و قدرت اجرایی در دست طبقه‌ی حاکم،
۲. فراوانی اندیشه‌ها و طرح‌های تحکیم‌کننده‌ی برتری طبقه‌ی حاکم،
۳. ضعف مادی و مالی طبقه‌ی محروم برای تامین و تدارک مبارزه‌ی تغییرساز،
۴. ضعف فکری و محتوایی طبقه‌ی محروم برای ساختن یک جایگزین موثر و کاربردی.

به واسطه‌ی این دلایل مرتبط -از حیث علت و معلولی- و همسو -از حیث هدف و منظور، طبقه‌ی فرودست تا به حال قادر نبوده و به احتمال زیاد در آینده‌ی نزدیک نیز نخواهد بود، که خویش را با به کارگیری روش‌های همیشگی و به طور مکرر استفاده شده، از این وضعیت محرومیت، فقر و ستم تاریخی رهایی بخشد. البته، لایه‌های ستمدیده‌ی جامعه - در بلندای تاریخ بشر- هرگز منفعل و بی‌کار ننشسته و بارها دست به قیام و شورش و انقلاب زده‌اند، اما ره به مدینه‌ی فاضله‌ی «جامعه‌ی بی‌طبقه»^{۲۹۴} نبرده‌اند. ضعف‌های بارز مادی و محتوایی در جنبش‌های طبقه‌ی محروم، آنها را از پیش محکوم به شکست کرده و می‌کند. تکرار مکررات هم، بدیهی بودن شکست از پیش رقم خورده را تغییر نخواهد داد. انقلاب، بدون تامین پیش‌شرط‌های محتوایی و قابلیت‌های اجرایی کافی، به رهایی ستمدیدگان ختم نمی‌شود. انقلاب، حاصل تصادف نیست؛ انقلاب-درروایت موفق خود- پروژه‌ی تغییر تاریخ بشر است؛ انقلاب، فن زیر و رو ساختن هدفمند جامعه‌ی بشری

^{۲۹۳} این نکته یک بار دیگر منظور مطرح شده از طراحی این کتاب را که در «مقدمه» آوردیم آشکار می‌کند. این که امروز، بیش از هر زمان دیگری، نیازمند یک «جهان‌بینی» ساده، دقیق و کارآمد هستیم تا بتوان با اتکاء به آن، به بسیج تاریخ‌ساز نیروهای اجتماعی عظیم دست زد. برای این منظور است که تدارک یک فلسفه‌ی بنیادین، یک «فلسفه‌ی نظام‌مند» و پاسخگو به سوالات اساسی بشر و نیز، یک «نظریه»‌ی ممکن‌ساز تغییر جهان ضروری است تا بتوان «جهان‌بینی» فراگیر، کاربردی و عمل‌گرا را روی آن بناساخت.

^{۲۹۴} Classless society

است. وقتی انقلاب را به مثابه «پروژه» و «فن» دیدیم، دیگر آن را به جبرهای تاریخی ساخته و پرداخته‌ی فرادستان و درونی‌شده در وجود فکری و اجتماعی فرودستان و انمی‌گذاریم. انقلاب، طرح هوشمند و واقع‌گرای بنای جامعه‌ای تازه است و باید که با ملات نو و مواد سالم تدارک دیده شود.

چاره‌ی رهایی طبقه‌ی ستمدیده

طبقه‌ی محروم، برای رهایی از این دور تسلسل و ناکامی‌های حتمی از پیش تعیین شده، می‌بایست به راهکارهای تازه و خلاقانه‌ای روی آورد تا بتواند چهارواقعیت فوق‌الذکر را، به صورت اساسی، تغییر داده و شرایط را برای دگرگون‌سازی بنیادین موقعیت تاریخی جامعه‌ی بشری آماده سازد. به عبارت دیگر، هرگونه امید واقعی، به دگرسازی وضعیت از پایین، می‌بایست برای چهار سری پرسش زیر پاسخی بیابد:

۱. آیا می‌توان فرایندی را آغاز کرد که روند افزایش و انباشت ثروت و قدرت در دست طبقه‌ی حاکم را کاهش دهد، یا حتی آن را متوقف سازد؟ چگونه؟ با اتکاء به کدام زیر بنای فکری؟ با استفاده از کدام استراتژی راهبردی؟ با بهره بردن از کدام پشتوانه‌ی مادی و مالی؟

۲. آیا می‌توان نهادهایی را که برای طبقه‌ی برتر، در مسیر استمرار، توجیه و تحکیم بهرمکشی و تداوم فریبکاری و سلطه‌ی طبقاتی، به تولید فکر و طرح نو مشغولند، از چنگ او درآورد؟ اگر بلی، چگونه؟ صاحبان و تولیدگران ایده‌های کاربردی که هستند؟ اعضای طبقه‌ی برترند یا متفکرانی که این طبقه به خدمت می‌گیرد؟ نقش کدام در این میان مهم‌تر است، فرد یا نهاد؟^{۲۹۵}

^{۲۹۵} به طور مثال، اغلب نهادهای اصلی حکومت‌ها، بخش‌ها و دفاتر ویژه‌ای متشکل از متخصصین و تحلیلگران دارند که مسئولیت رصد آخرین مقالات و کتاب‌های منتشر شده در حوزه‌های مختلف مورد نیاز آن نهادها را بر عهده دارند و با تهیه گزارش‌هایی از این کتاب‌ها یا منابع، آخرین داده‌های لازم برای تصمیم‌گیری در جهت تحکیم شرایط کاری و از جمله موضوعات امنیتی سیستم حکومتی را در اختیار تصمیم‌گیرندگان قرار می‌دهند. چنین امکاناتی با پول مالیات مردم تهیه می‌شوند. مردمی که بخش اعظم آن‌ها در فقر نسبی یا مطلق مادی یا فکری به سر می‌برند و اسیران تاریخی طبقه‌ی برتر به حساب می‌آیند. آیا قابل تصور است که مبارزین لایه‌های محروم جامعه بتوانند امکاناتی شبیه به این

۳. چه تغییر و تحولی است که بتواند طبقه‌ی محروم را از حیث اقتصادی تقویت و شرایط رشد مادی آن را فراهم کند؟ آیا می‌توان با استفاده از توزیع عادلانه‌ی ثروت چنین کرد؟ در این صورت، چگونه می‌توان این توزیع عادلانه‌ی ثروت را، علیرغم مخالفت شدید طبقه‌ی حاکم، ناگزیر و سازماندهی کرد؟ روش مناسب برای دسترسی به ثروت‌ها و در کف داشتن اختیار توزیع آنها چگونه است؟

۴. چگونه می‌توان رشد فکری طبقه‌ی محروم را از حیث کمی و کیفی تقویت کرد تا به مرحله‌ی تولید اندیشه‌هایی با بنیان‌های متفاوت، رهایی‌بخش و قابل اجرا برسد و شرایط وجودی خود را تغییر دهد؟ برای این منظور، از کجا باید شروع کرد؟ چگونه می‌توان اندیشه ورزی رادیکال، با پشتوانه و قوی را فراهم و اندیشه ورزان مناسب برای این تغییر پایه‌ای را تربیت کرد؟

واضح است که بین این پرسش‌ها یک پیوند دیالکتیکی - رابطه‌ی متقابل پویا- حاکم است. به طور مثال، پاسخ پرسش سوم، همان پاسخ پرسش یکم است: تا زمانی که تولید و توزیع ثروت در جهان، با جهان بینی حاکم کنونی -یعنی باور به وجود محدودیت در منابع هستی- صورت می‌گیرد، بدیهی است که طبقه‌ی محروم، زمانی به ثروت و قدرت بیشتر می‌رسد که، طبقه‌ی برتر به ثروت و قدرت کمتری دست یابد. و یا در پیوند پرسش دوم و چهارم می‌توان گفت که، ظهور اندیشه‌های خلاق در طبقه‌ی ستمدیده زمانی میسر است که نهادها و ابزارهای آموزش و تولید فکر (دانشگاه‌ها و موسسات تحقیقاتی و اتاق‌های فکر)، به

را در اختیار داشته باشند؟ این فقط یک نمونه از صدها مورد فاصله‌ی فرودستان نسبت به امکانات، تجهیزات و موسسات تولید فکر فرادستان است. بدیهی است که با روش‌های سنتی مبارزه، این فاصله‌ی عظیم، نه تنها کمتر نمی‌شود، بلکه هر سال، بیشتر شده و بخشی از حقوق بدیهی و شهروندی مردم از چنگشان درآورده می‌شود، بدون آن که متوجه شوند، یا اگر هم دریابند، قادر باشند برای توقف آن، کاری جمعی، سازمان یافته و موثر صورت بخشند. این دستگاه‌های تولید فکر برای طبقه‌ی برتر مانند یک ماشین بی‌توقف در کارند؛ اما آیا چنین تلاش منظمی هم برای تولید ایده جهت رهایی طبقه‌ی محروم وجود دارد؟ این نمونه‌ای است از واقعیت‌هایی که هر جریان واقع‌گرا و تغییرطلبی باید به آن توجه جدی و عملی کند.

جای آن که در خدمت تحکیم پایه‌های نظری سلطه‌ورزی و تامین منافع طبقه‌ی برتر باشند، در خدمت پروژه‌ی تغییر مورد نیاز طبقه‌ی محروم قرار گیرند.^{۲۹۶}

البته این جواب‌ها را کمابیش می‌دانیم؛ اما خوب که بیاندیشیم درمی‌یابیم که، هیچ یک از این پاسخ‌ها به پرسش‌های چهارگانه‌ی فوق، در واقع، حرف تازه و بدیعی در بر ندارد. ایده‌هایی از این دست، بازتابی است از تلاش مکرری که در طول قرن‌ها، افراد و تشکل‌های مبارز مردمی و ضدطبقه‌ای، کمابیش، به آن مشغول بوده و هستند. تمام شورش‌ها، جنبش‌ها، انقلاب‌ها و مبارزات سیاسی رادیکال و یا حتی غیررادیکال مردم‌گرا، برای تامین نکات مندرج در همین چهار ضرورت بالا بوده است؛ یک پرسش اساسی اما در این میان مطرح است: در این صورت، چرا این تلاش‌ها و فداکاری‌های فراوان ره به

^{۲۹۶} در این باب، به طور مثال، نیاز به تولید محتوای تازه‌ای برای مدارس و دانشگاه‌هایی است که فرزندان طبقه‌ی محروم باید در آن‌ها در سطوح عالی و دراز مدت تحصیل کنند. برای این منظور، نیاز به تاسیس موسساتی است که از استقلال مالی، مدیریتی و محتوایی برخوردار بوده و مجبور نباشند «مجوز» (Authorization) و «اعتبارنامه‌های» (Accreditations) خود را از نهادهای وابسته به دولت در خدمت طبقه‌ی حاکم دریافت کنند. در مورد این ایده و پیشنهادهایی از این دست نگاه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۴) تحت عنوان «مسیر پیشنهادی جریان بی‌نهایت‌گرایان».

جایی نبرده‌اند؟^{۲۹۷} چرا هنوز میلیاردها نفر در فقر و محرومیت هستند و میلیاردرها و ثروتمندان، هر سال، ثروتمندتر و قدرتمندتر از قبل می‌شوند؟ چرا باید کار به جایی رسیده باشد که فقط هشت نفر از ثروتمندترین افراد روی کره‌ی زمین، معادل ۵۰ درصد جمعیت جهان ثروت در اختیار داشته باشند؟^{۲۹۸} ایراد کار در کجاست؟ چرا مبارزات پیاپی محرومین به پایان محرومیت مبارزین منجر نشده است؟

این جاست که می‌بینیم جستجوی جواب در بازگویی‌ها و رفتن دوباره از راه‌های رفته‌ی گذشته و باز نشر گفتن «انقلابی» تکراری سابق نتیجه نمی‌دهد و نیاز به اندیشه‌ای تازه و بدیع است که بتواند یک تغییر واقعی، ممکن، ریشه‌ای، ماندگار و کلان را در جامعه‌ی

^{۲۹۷} به طور مثال می‌توان به انقلاب‌های بزرگ تاریخ مدرن، مانند انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، انقلاب روسیه (۱۹۱۷) و انقلاب ایران (۱۹۷۹)، اشاره کرد که، در نهایت، با فراز و نشیب‌های خاص تاریخ و جغرافیای خود، به بازتولید طبقه‌های حاکم جدید با همان جوهره‌ی روابط طبقاتی قدیمی ختم شده‌اند. و نیز می‌توان به ابتکار عمل‌هایی مانند مجموعه‌ی خودکفا و تعاونی‌محور «ماندراگون» (Mondragon) Coporation در اسپانیا اشاره کرد که، با وجود کامیابی نسبی خویش، در عرصه‌ای محدود باقی مانده و توان گسترش فرامحلی و تعمیم بین‌المللی خود را برای الگوسازی و ترویج نهادینه در قلب اقتصاد سرمایه داری رو به جهانی‌شدن نداشته‌اند. این جاست که می‌بینیم خطاهای نظری، مانند تاکید بر نقش محوری طبقه‌ی کارگر-در حالی که این طبقه، ضعف‌های مهم مادی و فکری برشمرده در این بحث را با خود یدک می‌کشد-، تا چه حد، از یک درک عمیق آسیب‌شناسانه، توسط نیروهای انقلابی و به طور عمده چپ، در دنیای امروز، به دور است. همین امر نیز آنها را از بازنگری‌های کارکردی و بدون تعصب دور داشته و لذا، نوعی از ایستایی و عدم تحرک تاریخی را به بار آورده است. زمان به داور کنش ما نشسته است و چشم‌انداز به خطر افتادن حیات بشری روی کره‌ی زمین، زنگ‌های هشدار را برای یک بازنگری جدی و ژرف به صدا درآورده‌اند. (در زمانی که این کتاب در حال تهیه بود پیوسته اخبار نگران‌کننده پیرامون شرایط محیط زیستی منتشر می‌شد که نشان از جدی بودن اضطرابی است که در پس ایده‌ی اولیه ارائه‌ی بحث یک «جهان‌بینی کنش‌گرا» قرار داشت. به طور مثال نگاه کنید به این خبر: «میزان بالای دمای هوا در سطح اروپا بی‌سابقه است». منبع:

dw.com/fa-ir/a-55803514/میزان-بالای-دمای-هوا-در-سطح-اروپا-بی‌سابقه-است

^{۲۹۸} در این باره نگاه کنید به مقاله‌ی زیر تحت عنوان «با هشت مردی که از نیمی از جهان ثروتمندتر هستند ملاقات کنید»:

cbsnews.com/media/meet-the-8-men-who-are-wealthier-than-half-the-globe-davos-world-economic-forum/

بشری به وجود آورد و فاصله‌ی طبقاتی و عوارض منفی چند هزار ساله‌ی آن را، سرانجام، گام به گام، از جامعه‌ی بشری ریشه کن کند.

پرسش اما این است: این اندیشه‌ی تازه و بدیع چه می‌تواند باشد؟

این جاست که ضرورت دارد نخست اندیشه‌ها و ایده‌های تغییرگری ناکام گذشته را بازبینی و آسیب‌شناسی کرده تا شاید، به مثابه «ضدالگو»^{۲۹۹}، با پرهیز از خطای احتمالی آنها، بتوانیم یک فکر جدید موثر را معرفی کنیم.

بن بست طبقه‌ی محروم

تجربه‌ی تاریخی و مبارزاتی ثابت کرده است که طبقه‌ی محروم نمی‌تواند، به طور مکانیکی یا ناگهانی، فاصله و عقب‌افتادگی مادی و فکری چند قرنه‌ی خود را جبران کند. برعکس، نیاز به برخورد پویانه، زمان زیاد و کار کیفی دارد؛ وقت و تلاش کنشگران و تغییرطلبان باید در مسیری باشد که نتیجه دهد. در غیر این صورت، کیست که بتواند انکار کند، در طول تاریخ قدیم و معاصر، زمان، انرژی، مبارزه و کوشش فراوانی برای تحقق آرمان‌های مردمی و عدالت‌طلبانه در سراسر جهان صرف شده و فداکاری‌های بسیار نیز در این باب صورت گرفته است؟ اما چرا به نتیجه نرسیده‌اند؟^{۳۰۰}

299 Counter-model

^{۳۰۰} با نگاهی به سرنوشت تلخ سندیکاها، کارگری در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری می‌بینیم که چگونه تعداد هر چه کمتری از مزدبگیران به آنها می‌پیوندند. از آن سوی، وقتی می‌بینیم برخی از این سندیکاها، در کشورهایی مانند آمریکا، به حمایت از کاندیداهای دست راستی و عوام فریب، مانند دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶، اقدام می‌کنند از خود می‌پرسیم که کجاست آن «آگاهی طبقاتی» موعود که قرار بود سبب تشخیص «دوست» و «دشمن» طبقه‌ی کارگر شود؟ کجاست آن قدرت تشخیص منافع جمعی که باید خط حرکت طبقه‌ی کارگر را از مسیر یاری دادن ناخواسته به بازتولید الگوهای رفتاری و اجتماعی محکم‌ساز نظام طبقاتی حاکم بازدارد؟ آیا این غیبت آگاهی طبقاتی، یا انحراف در آن و یا، شاید، همان «آگاهی طبقاتی کاذب» (false consciousness) نیست که این کارگران را در کنار عناصر ضدبشری عوام فریب قرار می‌دهد تا، به دست خود، بدترین نوع استثمارگران را بر سرنوشت خویش حاکم سازند؟ آیا این نباید خبر از خارج شدن شرایط شکل‌گیری «ذهنیت اجتماعی» (social subjectivity) از صورت‌بندی‌های فرضی دستگاه فکری «انقلابیون» سنتی بدهد؟ آیا این گونه واقعیت‌ها نباید جریان‌های تغییرگرا را به ضرورت یک بازنگری در رویکرد خود نسبت به جهان امروز واقف سازد؟

نگارنده در این فرصت وارد بحث پیرامون ریزه‌کاری‌های منجر به شکل‌گیری این شرایط تاسف‌بار مبارزات «انقلابی» در جهان نمی‌شود. این کار را تا حدی، قبل از این، در قالب دو کتاب صورت داده ایم.^{۳۰۱} در این جا، اما، در ورای دلایل تاکتیکی و مقطعی، یک علت ریشه‌ای در این امر نهفته بوده و آن این که، جهان‌بینی‌های عدالت خواه (مانند سوسیالیسم)، از توشه‌ی فلسفی لازم، برای تغذیه‌ی مستمر نظری و پوشش‌دهی فکری یک پروژه‌ی تغییر بنیادین، برخوردار نبوده‌اند. به همین دلیل نیز، طرح‌های انقلابی، اغلب، یا نیمه‌کاره به هدر رفته و یا در چنبره‌های اجرایی و دیوانسالاری مدیریت دولتی درجا زده، تغییر ماهیت داده و در نهایت، به نوعی از بازتولید از همان تفکر و سیستم طبقاتی مورد تعرضشان تبدیل شده‌اند.^{۳۰۲}

یک مثال دیگر، بعد از ترامپ در آمریکا، مورد ژاير بولسونارو، کاندیدای دست راستی، در برزیل بود. برای اطلاع بیشتر از حمایت بخشی از کارگران و ساکنان مناطق حاشیه‌نشین برزیل از این نماینده‌ی طبقه‌ی سرمایه دار برزیل نگاه کنید به این منبع:

🔗 thewire.in/world/bolsonaro-working-class-brazilians-presidency

^{۳۰۱} اشاره به دو کتابی است که نگارنده قبل از این درباره‌ی موضوع مورد بحث منتشر کرده است: «از چپ نمایی تا چپ‌گرایی» (بنیان‌های نظری برای مبارزه چپ ایران-۱۳۸۷) و «تغییر در انقلابی‌گری» (کنکاشی در پایه‌های نظری مبارزات ایرانیان-۱۳۸۷).

^{۳۰۲} فاصله‌ی میان واقعیت ساماندهی قدرت سیاسی و سازماندهی ساختار جامعه توسط پیروان مارکس در روسیه، نسبت به آن چه مورد نظر مارکس بوده است را می‌توان در بخشی از کتاب «قرائت مارکس» (اروایت فرانسوی کتاب [Lire Marx] نوشته‌ی فیلسوف مارکسیست آلمانی «روبرت کورتز» (Robert Kurz) دید. وی در جایی توضیح می‌دهد که چگونه، تعبیر لنینیستی «دولت-مدار» (Statist [En] / Etatist [Fr]) از نحوه‌ی پیاده کردن انقلاب در جامعه، از این نکته‌ی کلیدی غافل می‌ماند که «دولت» (state) و بازار (market) دو روی یک سکه‌اند و بقای هر یک، ضرورت وجود دیگری را ایجاب می‌کند. نظارت بر بازار، دولت می‌طلبد و تغذیه‌ی مالی دولت، بازار. به همین دلیل، درمثال تاریخی مشخص روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر، نادیده گرفتن ضرورت و اهمیت برنامه‌ریزی شرایط پسانقلابی، برای آماده‌سازی و تقویت روند محو دولت، مشکل‌آفرین می‌شود. بی‌توجهی به دگرسازی ساختاری روابط تولیدی پیشین، «کمونیست»‌های متوهم را، در اتحاد جماهیر شوروی سابق و بعدها در بسیاری از کشورهای بلوک شرق، به آن جا رساند که، با تشکیل و ساماندهی دستگاه‌های عریض و طویل «دولتی»، این گونه تصور کنند که در حال پیاده کردن نوعی «سوسیالیسم از بالا» در جامعه هستند؛ اما دیدیم که چنین نبود و با شکست روبرو شدند؛ آنها نتوانستند دریابند که، بدون درک دیالکتیکی از رابطه‌ی دو پدیده‌ی دولت و بازار، وجود و بقای هر یک، ضمانت بقا و قدرت گرفتن

دیگری است. به همین خاطر، به زعم نویسنده، نبرد طبقاتی آنها، برای محو سرمایه‌داری، به واسطه‌ی بازتولید روابط سرمایه‌داری‌گونه، سبب محو نبرد طبقاتی شد. در واقع، کاری که آنها کردند این بود که به اسم مبارزه‌ی طبقاتی، ابزار استمرار روابط طبقاتی - یعنی دستگاه دولت را - تقویت کرده و اختیارات دامنه‌داری به آن بخشیدند. نبود درک دیالکتیکی مورد نظر مارکس از «برهمکنش» دولت و بازار در این استراتژی کاملن آشکار است. به نحوی که، در نهایت، حفظ دولت توسط لنین و استالین و آسلاف آنها در شوروی سابق، بازتولید روابط بازار را در شکلی متفاوت، اما با ماهیت و کارکردی مشابه، ایجاب کرد. نیروی انقلابی که از درک امری - تا این حد بدیهی - غافل بوده است، چگونه می‌توانست قادر باشد پیچیدگی ساختار بندی جامعه، برای ممانعت از بازتولید روابط دارای ماهیت طبقاتی را، علیرغم تفاوت شکل، در طرح و برنامه‌های خویش منظور دارد؟ نگاه کنید به (Lire Marx, p.165) آنها فراموش می‌کنند که مارکس بر این باور بود که "سوسیالیسم فقط از طریق خودشکوفایی توده‌های فعال و در حرکت می‌تواند اجرا شود، توده‌هایی که آزادیشان را با دست خود از پایین و در قالب بازیگران و نه فقط حاضران در صحنه‌ی تاریخ و در نبردی که برای به دست گرفتن سرنوشت‌شان است به دست آورده‌اند." (منبع: newpol.org/socialism-below)

این خطای فاحش لنین و یارانش در عدم واگذاری منظم، هدفمند و نهادینه‌ی قدرت بالا به پایین، به معنای اجتماعی، روانی و فنی کلمه، سبب انفعال، جداسازی و سستی توده‌ها شد و آنها مجبور شدند، برای اداره‌ی امور روزمره‌ی جامعه، قدرت دولتی را در پهنه‌ای وسیع بازسازی کنند؛ چون دولت بازسازی شد، بازار، به عنوان نهاد تاریخی همزاد او، نیاز به ظهور داشت؛ پس، روابط عرضه و تقاضا - از نوع غیر خودکفا و غیر خودگران - بار دیگر بر اقتصاد حاکم گشت. یعنی، قشرهای اجتماعی تولیدگر، به دلیل وابستگی مدیریتی به بالا، از کشف و بهره‌بری از توان خلاقیت‌های تولیدی خویش بازماندند و به عنوان متقاضیان کالا و خدمات در بازار ظاهر شدند و نه دیگر به مثابه تولیدگران ثروت. با استقرار دوباره‌ی روابط عرضه و تقاضا، قانونمندی‌های حاکم بر آن، که جوهره‌ی روابط و کارکرد بازار است، ضرورت و گسترش پیدا کرد و نهادینه شد. اما خطای دیگر حاکمیت لنینیستی - استالینیستی در روسیه این بود که، با یک گرایش انکارگرایانه، نخواستند به این واقعیت، که روابط بازار همپای گسترش دولت افزایش می‌یابد، پاسخ دهند. به همین خاطر، به طور مصنوعی، یک سوی کار را که توسعه‌ی دیوانسالاری بود، با توهیم خدمت به اجرای سوسیالیسم پی گرفتند، اما سوی دیگر معادله را، که ضرورت گسترش اقتصادی بازار بود، با این باور که از خصوصیات نظام سرمایه‌داری است، مورد بی‌توجهی قرار دادند. این عدم توازن بود که اتحاد جماهیر شوروی را از درون به یک تناقض آشکار میان ساختار اقتصادی و ساختار اجتماعی دچار کرد و شهروندان را فرسوده و نازا ساخت. پیکر اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، مانند فردی که فقط برخی از اعضای بدنش رشد می‌کنند، به یک مجموعه‌ی ناقص، بدقواره و فاقد توازن تبدیل شد و در نهایت، با فروپاشی ساختار سیاسی، روابط بازاری‌منش، در ابعاد تهاجمی خرد و کلان، از درون آن بیرون جهید. این نوع روابط، پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، در دو عرصه‌ی اقتصاد و سیاست بروز کرد و افرادی مانند «بوریس یتسین» (Boris Yeltsin) در سیاست

این تئوری‌های «انقلابی» از این روی نتوانستند زاینده‌ی تحول ریشه‌ای در سرنوشت بشر باشند که خود - همانند نظامی که می‌خواستند از میان برند- از بطن یک برداشت نادرست تاریخی بیرون آمده بودند. این خطای محاسباتی - که همان محدودیت‌بینی فلسفی درباره‌ی ظرفیت‌های طبیعت و انسان است- در زوج مکاتب فکری و جهان‌بینی‌های «انقلابی و ضد انقلابی»، «رادیکال و محافظه کار» و «راست و چپ»، به یک شکل یا به شکلی دیگر، بازتولید می‌شده است؛ این نگرش ناقص فلسفی، مخرج مشترک همه‌ی این نظریه‌های به ظاهر متناقض و متضاد بوده است. در این میان، تفاوتی اگر مابین اندیشه‌های چپ و راست بوده است به این باز می‌گشته که، کدام نیروی اجتماعی قرار است «محدودیت منابع»^{۳۰۳} را مدیریت کند: در سرمایه‌داری، مدیریت محدودیت‌ها به طبقه‌ی سرمایه‌دار و در سوسیالیسم، به طبقه‌ی کارگر سپرده می‌شود؛ اما این تفاوت فقط در شکل است؛ آن چه ریشه‌ای و مشابه است این که «محدودیت‌نگری» نهادینه شده در بطن هر دو ایدئولوژی، به عنوان یک دلیل مشترک و علیرغم تفاوت شکل، هر دو را به بن‌بست نظری و ناکامی عملی می‌کشاند.^{۳۰۴}

و «میخائیل خودروفسکی» (Mikhail Khodorkovsky)، غول مافیای نفتی روسیه، از دل آن بیرون آمدند. این مرحله‌ی بازتطابق‌دهی دستگاه دولت با نهاد بازار بود که در عمل از روسیه یک کشور طبقاتی دارای روابط بارز سرمایه‌داری بیرون کشید. اینک نیز ولادیمیر پوتین (Vladimir Putin) و باند او در تلاش هستند که، با حفظ خصلت مافیایی این رابطه‌ی دو طرفه، قدرت خود را در روسیه تحکیم کنند. در همین حال می‌بینیم که چینی‌ها، با وجود درک این رابطه‌ی دو طرفه، با دشواری‌های فراوان، در حال ایجاد نوعی توازن میان دو نهاد دولت و بازار هستند و موفق به پدید آوردن الگویی به نام «سرمایه‌داری دولتی سوسیالیستی» شده‌اند که نوعی شتر-گاو-پلنگ تولیدی «حزب کمونیست خلق چین» است. در این جا باز می‌بینیم که چگونه، ضعف الگوهای نظری، تمام شانس تاریخی این جوامع برای دستیابی به یک نظام واقعی رها شده از طبقه و بستر ساز شکوفایی انسان را از میان بردند. برای دیدن یک مثال از چشم‌اندازی متفاوت در باره ی تغییر از پایین نگاه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۵) تحت عنوان «درباره‌ی پرهیز از بازتولید دوگانه‌ی دولت-بازار».

³⁰³ Resource scarcity

^{۳۰۴} از یک نگاه فلسفی، هر دو نوع دیکتاتوری مطرح شده در ادبیات مارکسیسم از نوعی هم‌وزنی برخوردارند؛ یعنی «دیکتاتوری پرولتاریا» قرینه‌ی «دیکتاتوری بورژوازی» محسوب می‌شود. در حالی که مطرح کردن عبارت «دیکتاتوری بورژوازی» نشانه‌ی رفتن به سوی نظامی است که در آن، طبقه‌ی

وجه تشابه ایدئولوژی‌های سرمایه داری و سوسیالیسم در این است که، هر دو، برای مدیریت «پایان‌پذیری منابع طبیعت» طراحی شده‌اند، نه برای توسعه‌ی «پایان‌ناپذیر» و پایدار آن‌ها؛ به همین دلیل با تفاوت‌هایی که می‌تواند برای طرفداران هر یک از آنها مهم و اساسی جلوه کنند- هیچ یک قادر نبوده‌اند پتانسیل‌های واقعی، عظیم و بیکران محیط طبیعی و جامعه‌ی انسانی را مورد توجه و بهره‌برداری قرار دهند. هر دو، به درجات و شکل‌های مختلف، از حیث فلسفی، تنگ‌نظر، بسته‌اندیش و محدودیت‌گر و به همین دلیل، از حیث اجرایی، محکوم به شکست و درج‌ازدن بوده و هستند. مشکل ناهماهنگی میان «نگاه کرانمند» و «هستی بیکران»، در هر دو، به یک مشکل ساختاری و پایه‌ای تبدیل شده و عمل کرده و می‌کند. مدل‌های انقلابی نیز درک خود از فزونی تولید ثروت را به دامن‌دارتر کردن شیوه‌ی تولید باقی مانده -از نظامی که قدرت سیاسی را از چنگ آن بیرون کشیده بودند- محدود ساختند؛^{۳۰۶} یعنی تداوم بخشیدن به همان منطق اقتصادی تولید با آرایش اجتماعی و رنگ و تفسیر سیاسی متفاوت.

برتر، اکثریت جامعه را -با استفاده از خشونت مادی یا نمادین- از دسترسی به منابع، ابزار تولید و ثروت‌ها محروم می‌سازد، در قرینه‌ی آن، یعنی «دیکتاتوری پرولتاریا»، قرار است که طبقه‌ی برتر سابق از این دسترسی محروم شود. پرسش اما این است که دلیل و چرایی تلاش هریک، برای محروم‌سازی دیگری، چیست؟ این جاست که می‌توانیم ردّ و نشان حضور یک اندیشه‌ی فلسفی «محدودیت‌گرا» (finitist) را ببینیم که برای هر یک، توجیه‌گر ضرورت ممانعت از دسترسی دیگری به ثروت‌ها و منابعی است که به مثابه محدود، کم، نایاب، کمیاب و به هر روی، پایان پذیر، قلمداد می‌شوند. به همین دلیل است که، با وجود تفاوت‌های چشم‌گیر در شکل، روش و شعار، هر دو مجبور به بازتولید یک نوع از منطق بر ساختار روابط اجتماعی می‌شوند؛ منطقی که در آن، پیوسته، اقلیتی، با عناوین مختلف، سرنوشت و ثروت اکثریت را، به دلخواه خویش محاسبه و مدیریت و تصمیم‌های خود را به پایین منتقل و یا تحمیل می‌کند. در کشور چین حتی از این نظام بسته‌ی کنترل شده از بالا، با اصطلاح جالب «دیکتاتوری دمکراتیک خلق» (People's Democratic Dictatorship) نام می‌بردند.

^{۳۰۵} به همین دلیل، هم پس از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) و هم پس از انقلاب چین (۱۹۴۹)، شاهد تبلیغات وسیع میان کارگران برای معرفی الگوهایی هستیم که شاخص اصلی آنها، شکستن رکوردهای قبلی تولید از طریق گذاشتن زمان بیشتر و سرعت بالای کار بود. در چین، مائو بر این باور بود که "یک الگوی کارگر قهرمان باید مفتخر، شجاع، از خودگذشته و آرزومند به تغییر نظم حاکم باشد تا شرایط به نفع توده‌ها بچرخد." هم در شوروی و هم در چین، دائم فیلم‌های تبلیغاتی تهیه می‌شد تا در آن کارگران را به پیروی از این ابرکارگرهای قهرمان تشویق کنند. نمونه‌ی از این گرایش در روسیه‌ی پس

این ضعفِ دستگاهِ فلسفی، به طور مشخص، تولیدگر ایرادات فراوان در تئوری‌پردازی انقلابی محرومین بوده است. در بینش محدودیت‌پندار، نمی‌توان به عظمت، غنا و پیچیدگی زنجیره‌های پوینده‌ی مندرج در عالم و پدیده‌های هستی پی‌برد و پرداخت. به همین خاطر، نگاه بر جهانِ مادی -و تابع آن- بر عرصه‌ی ساختاربندی اجتماعی و انسانی، دچار نوعی تنگ‌اندیشی و انجمادِ مکانیکی می‌شود. در نبودِ نگرش مبتنی بر پویش مداوم، غنی‌ساز و فزاینده در هستی مادی و اجتماعی، تئوری‌های ساخته شده برای تغییر آن، به سرعت، نارسا بودن و ناکارآمد بودن خود را به نمایش می‌گذارند و از ساختن بستر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دگرسازی بنیادین جامعه عاجز می‌مانند.^{۳۰۶}

در جدول زیر، دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی -تجربه شده از نوع شورویایی- را از حیثِ باور فلسفی بنیادین آن‌ها در نگاه به منابع طبیعی و نیز در ضرورت محدودسازی دسترسی به این منابع توسط همگان مقایسه می‌کنیم. نتایج مشابهاً این دو باعث ساختن روابط اجتماعی دارای ماهیت کمابیش یکسان می‌شود: صف‌بندی و طبقه‌بندی انسان‌ها در درون ساختار اجتماعی. می‌ماند تفاوت در ظاهر و گفتمان که یگانه وجه نامشابه آنهاست. اما این تنها در ارائه و تبلیغات خلاصه می‌شود و اثری مادی و مشخص بر سرنوشت بشری در جوامع سرمایه‌داری و یا شبه سوسیالیستی نداشته است.

از انقلاب حرکت استخانوف بود که بر مبنای تلاش و کار تولیدی بیش از اندازه و فعال کارگر نمونه و پرکار «آلکسی استخانوف» (Alexey Stakhanov) برپاشده بود. این در حالی بود که، دلیل پایه‌ای و علت اصلی تمرکز بر این روش مکانیکی افزایش تولید، به بهای خستگی، از خودگذشتگی افراطی، فرسوده‌سازی جسمی و روانی کارگران و ایجاد فضای تبلیغات و شانتاژ (فشار روانی) برای آنها، همانا، محدود بودن مندرج در نگاه فلسفی ایشان بود که راه تفکر و خلاقیت برای یافتن مسیرهای کیفی بهتر، اخلاقی‌تر و انسانی‌تر افزایش تولید را می‌یست. «استخانوویسم» سوسیالیستی آنها همانند «فوردیسم» و «تیلوریسم» در قلب سرمایه‌داری، اسیر «کمیت‌گرایی» و سواس‌گونه‌ای بود که در بخش‌های جلوتر به آن خواهیم پرداخت.

🔗 taylorfrancis.com/books/9781315097862/chapters/10.4324/9781315097862-5

^{۳۰۶} در این جا دیگر از اشاره به نمونه‌های کوچک‌تر دیگری -مانند کوبا و نیکاراگوئه- که از دل آن نیز موفقیت خارق‌العاده‌ای بیرون نیامد و در مواردی، مانند «خمرهای سرخ» در کامبوج، حتی به فاجعه کشیده شد، خودداری می‌کنیم.

ظاهر و ارانه‌ی متفاوت از عملکرد	نتایج مشخص جامعه‌شناختی	مدیریت عدم دسترسی همگان به ثروت‌ها	فلسفه‌ی محدودیت‌گرایی	
-	+	+	+	سرمایه‌داری
-	+	+	+	سوسیالیسم تجربه‌شده

+ مشابهت با دیگری - عدم مشابهت با دیگری

به این ترتیب درمی‌یابیم که شکل‌بندی متفاوت نیست که به جوهره‌ی انسانی-اجتماعی متفاوت در یک جامعه می‌انجامد؛ هرگونه مشابهتی در عناصر ساختاری برپاساز یک جامعه می‌تواند همسانی قابل توجهی در دو یا چند جامعه‌ی به ظاهر متقابل و متضاد به وجود آورد. در ادامه‌ی بحث آسیب‌شناسی، اینک به این بپردازیم که چرا، انقلابیون آرزومند به بنای یک جهان متفاوت در این راه با ناکامی مواجه می‌شدند.

کج‌بینی تکنگرانه‌ی غارت‌شدگان

گفتیم که دلایل ناکامی انقلابی‌گری سنتی متعدد است، اما شاید یکی از مهمترین آنها این باشد که اغلب ایده‌های انقلابی گذشته، به واسطه‌ی محروم بودن از یک دستگاه تحلیلی همه‌جانبه‌نگر و فراگیر، مسیر و مجرای اصلی تغییرگری را محدود و متمرکز بر حوزه‌ی «سیاست»^{۳۰۷} ساخته بودند. آنها تصور می‌کردند که، با کسب «قدرت سیاسی»^{۳۰۸} می‌توانند گُلِ معادله‌ی چند متغیری تاریخ روابط نابرابر طبقاتی میان انسان‌ها را، به طور بنیادین، زیر و رو کنند، اما نتوانستند.

³⁰⁷ Politics

³⁰⁸ Political power

این جا ما نخستین مسیر ردیابی فنی، برای درک چرایی شکست انقلابی‌گری سنتی را، در اختیار داریم. تسخیر «قدرت سیاسی»، تنها یک جنبه از جوانب چندگانه‌ی پویش تاریخی تغییر را در بر می‌گیرد. از چهار محور حفظ برتری طبقه‌ی برتر که برشمردیم،^{۳۰۹} طرح‌های انقلابی متکی بر تسخیر حاکمیت سیاسی، فقط به یک عنصر، یعنی عنصر قدرت، می‌پردازند؛ آن هم، قدرت سیاسی. این در حالیست که راز بقای طبقه‌ی برتر در این است که هم «قدرت» را در اختیار دارد و هم «ثروت» را؛ و به طور

^{۳۰۹} منظور در اختیار داشتن ثروت و قدرت از سوی طبقه‌ی برتر و محروم‌سازی طبقه‌ی پایین از هر دو اینهاست. هم چنین به سازوکارهای لازم برای کسب و حفظ هریک از این دو که بپردازیم درمی‌یابیم که طریق کسب قدرت سیاسی در حرکت انقلابی، تا چه حد، نسبت به روند تاریخی طی شده توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار، برای به دست گرفتن این قدرت متفاوت است. برای بورژوازی، این روند، محصول یک تجربه‌ی طولانی تاریخی به ارث برده شده از امتیازات طبقاتی دوران قبل از سرمایه‌داری بوده است و برای فروودستان، یک تجربه‌ی یک شبه و ناگهانی. تفاوت این دو، تفاوت در «کیفیت مدیریت» (management quality) است - که حرف اول و حرف آخر را در فردای تسخیر قدرت سیاسی می‌زند-. بدون دانش و تجربه‌ی کشورداری، انقلابیون به سرعت وادار به فی البداهه‌سازی شده و بر اساس آزمایش و خطا حرکت می‌کنند. با توجه به شتاب رویدادها در این شرایط، هر خطایی زمینه‌ساز اشتباه دیگری می‌شود و در یک جایی، انباشت این تصمیمات و اقدامات غلط به صورت «بحران» (crisis) به سراغ مجموعه‌ی در رأس قدرت می‌آید و از آن پس، دیگر نه بحث از «مدیریت»، که حرف از «کنترل» جامعه‌ی بحران‌زده خواهد بود. این روند، درست به مثابه آن چه به شکلی دیگر و در ضرب‌آهنگی متفاوت در سرمایه‌داری رخ می‌دهد، نظام حاکم را از «درگیر بحران» به «تولیدگر بحران» تبدیل می‌کند و سرانجام، زمینه‌ی فروپاشی آن را فراهم می‌سازد. روش شناسی نظریه‌ی «بی‌نهایت‌گرایی» - چنان که دورتر خواهیم دید- اجازه می‌دهد با اتکاء به درک زنجیره‌های علت و معلولی پدیده‌ها، دید متفاوت و دقیقی از روندهای تغییر انسان و جامعه داشته باشیم و به این واسطه بتوانیم مسیر بهتری را برای دگرسازی ژرف جامعه انتخاب کنیم.

مشخص، در عرصه‌ی قدرت، فرادستان، به طور معمول، دارنده‌ی سهم اصلی چهارنوع قدرت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی^{۳۱۰} می‌باشند.^{۳۱۱} طرح انقلابیون در قرن‌های گذشته، به طور عمده، حول یک نگاه «تک بُعدی»^{۳۱۲} بوده که بر مبنای آن، کافیتست توده‌ها، فقط یکی از این قدرت‌های چهارگانه را - که قدرت سیاسی باشد- از دست طبقه‌ی حاکم بیرون بکشند و از بالا، کل جامعه را -در لایه‌ها و ابعاد متنوع آن- دگرگون سازند. موضوع مهم در این میان این است که، حتی با تسخیر قدرت سیاسی توسط توده‌ها و یا اقلیت مبارزین انقلابی آنها، همزمان، پارامترهای مهم دیگر -رسمی و غیررسمی، علنی و غیرعلنی، مستقیم یا غیرمستقیم- در دست طبقه‌ی حاکم باقی می‌مانند،

^{۳۱۰} هم‌چنان که در راستای دوگانه‌ی «قدرت-ثروت» برشمردیم، باید این تقسیم‌بندی چهارگانه را نیز به هر دو تعمیم دهیم. یعنی از یک سو، قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی، قدرت اجتماعی و قدرت فرهنگی را مد نظر قرار دهیم و از آن سوی نیز، درباره‌ی ثروت چهارگانه، با ارجاع به مفاهیم «سرمایه‌ی اقتصادی»، «سرمایه‌ی سیاسی»، «سرمایه‌ی اجتماعی» و «سرمایه‌ی فرهنگی»، به چگونگی تشکیل، انباشت و مصرف آنها بیاوریم؛ تحلیلی که بتواند این روابط پویای چندسویه و علت و معلولی را در خود منظور کند دستمایه‌ی اولیه‌ی یک استراتژی موفق برای تغییر خواهد بود.

^{۳۱۱} آن چه در این تک‌بعدنگری فراموش شده است این که، طبقه‌ی برتر، در طول تاریخ اجتماعی بشر، ساماندهی تقریبی انحصاری کلیت و تمامیت ساختارهای کلان جامعه را در اختیار داشته است و به همین دلیل، در هر چهار عرصه‌ی سیاست، اقتصاد، جامعه و فرهنگ، از حیث شناخت و مدیریت، دست بالا را دارد و مالک و مدیر ابزارهای اصلی هدایت‌گری جریان‌های اصلی و کنترل در هر چهار حوزه است. به ویژه وقتی می‌دانیم که بخش به اصطلاح «خودجوش» و «مردمی» در این چهار عرصه، مانند سیستم دو حزبی انتخابات در سیاست آمریکا، تابع سازوکارهایی است که فرادستان، به واسطه‌ی قدرت و ثروت خویش، در هر یک از این حوزه‌های چهارگانه، تعبیه و نهادینه کرده‌اند. به همین خاطر، آن چه توده‌ها -با توهم انتخاب و گزینش خود- انجام می‌دهند، تا حد زیادی، تابع کانال‌هایی است که برای هدایت این انتخاب‌ها در جامعه مستقر و تعبیه شده و به عنوان هنجار، «عادی» و حتی «ضروری» پنداشته می‌شود. به همان ترتیب که، به طور مثال، اعضای طبقه‌ی فرودست، داوطلبانه، در دانشگاه‌های ساخته‌ی طبقه‌ی فرادست ثبت نام، شهریه پرداخت کرده و محتوای فکر و دروس آنها را فرا می‌گیرند تا بدانند که چگونه در زندگی حرفه‌ای و اجتماعی خویش به خدمت فرادستان درآیند و از این راه برای خود منبع معیشتی تهیه ببینند. انتخاب حرکت یا عدم حرکت در مسیر کلی زندگی اجتماعی، در موارد متعددی، با شهروندان است، اما خط‌کشی این مسیر با حاکمانی است که این اختیار را، به واسطه‌ی در اختیار داشتن توان قدرت و ثروت، به طور انحصاری برای خویش حفظ کرده‌اند.

³¹² Unidimensional

از جمله: قدرت اجتماعی، قدرت فرهنگی و به ویژه، قدرت اقتصادی -یا همان توان به کارگیری منابع و ابزارهای تولید ثروت-. بدون در نظر گرفتن پیوندها و تاثیر و تاثیر متقابل این قدرت‌ها و اهمیت ثروت (سرمایه‌های چهارگانه) در کسب و حفظ هر یک از قدرت‌ها، استراتژی پرداختن تاخیری به قدرت‌های سه گانه‌ی دیگر-از طریق، نخست، کسب قدرت سیاسی از بالا و بعد، مصادره و فشار و صدور حکم حکومتی- کارساز نبوده است؛ چرا که این قبضه کردن قدرت از بالا، سریع، شتاب‌زده، توأم با قوه‌ی قهریه و رادیکالیسمی که به سختی قابل مدیریت است می‌باشد؛ همه‌ی این خصوصیت‌ها نشان می‌دهد که، نزد فرودستان جامعه -که به قدرت رسیده‌اند- فرصت و شاید دانش و تجربه‌ی کافی، برای طراحی برنامه‌ها و نقشه‌های جامع، جهت مدیریت پیچیدگی و ظرافت این تغییرات چندمتغیری و چندجانبه، موجود نبوده یا نباشد. به این ترتیب، روش تغییر شتاب‌زده، هیجان‌زده و قهرآمیز از بالا، با غفلت جدی و سرنوشت‌ساز نسبت به پیچیدگی بدهبستان‌های پویا میان ساختارهای قدرت‌های چهارگانه، هرگونه امکانی را، برای تدارک بنیان‌سازی، نهادآفرینی و ساختاربندی ریشه‌ای قدرت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ناممکن یا بسیار دشوار می‌ساخته است.^{۳۱۳}

^{۳۱۳} در باره‌ی عوامل پایه‌ای که مورد جهل و غفلت محرومان و انقلابیون آنها قرار می‌گیرند حرف بسیار است. پدیده‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناختی فراوانی در این میان دخیل هستند که، به طور منظم، هیچ گونه کار مطالعاتی و ارزیابی جدی از سوی سازمان‌های انقلابی فرودستان در مورد آنها صورت نمی‌گیرد. به طور مثال، درک این نکته که موضوع «مدیریت شورایی»، پیش و بیش از آن که «شورایی» باشد، «مدیریتی» است. چگونه می‌توان اداره‌ی مجموعه‌های پیچیده‌ی اقتصادی، صنعتی، خدماتی و یا اداری را به دست انسان‌هایی شریف و زحمتکش، اما نابلد و غیر متبحر، سپرد؟ آیا با تمام نیت خوبی که دارند، می‌توانند این مجموعه‌ها را -حتی در شرایطی که بخشی از نیروهای متخصص، علاقمند به همکاری با آنها باشند- در چارچوب یک استراتژی درازمدت، به پیش برند، به نحوی که، هم ضرر ندهند و هم رشد و پیشرفت و بقای خود را، در یک جهان تا دهه‌ها یا سده‌ها همچنان پر از رقابت بی‌رحم، تامین نمایند؟ یا در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی، می‌دانیم که استقرار روابط دموکراتیک در جامعه نیاز به «فرد» (individual) در معنای جامعه‌شناختی دارد -که یک انسان «خودبنیاد» (self-constructed) است؛ حال آن که، اغلب اعضای لایه‌های محروم، روند تبدیل از توده به فرد (individualization) را طی نکرده‌اند و به این دلیل، آمادگی عملیاتی و رفتاری در چارچوب روابط سیاسی و اجتماعی «دموکراتیک» را ندارند. به همین خاطر، فرودستان، ناخودآگاه، به دنبال حرکت‌های

در این جا به این نکته‌ی ساده‌ی فنی توجه کنیم که تسخیر قدرت سیاسی (حکومت و دولت) معادل قبول مسئولیت سنگین مدیریت امور روزمره‌ی جامعه است. در شرایطی که طبقات غیرمسلط جامعه و به ویژه، طبقات پایین آن، برای مدیریت اجتماعی امور خرد و کلان جامعه هنوز آمادگی، دانش و تجربه‌ی کافی را ندارند، تمام مسئولیت این مهم بر عهده‌ی دستگاه دولت قرار می‌گیرد. این وظیفه‌ی مدیریتی امور روزمره، با هدف حفظ نظم اجتماعی و تامین کارکرد حداقلی جامعه، برای دولتی نوپا، بی‌تجربه و غرق در شور انقلابی، در شرایطی آشفته و به هم ریخته، به مثابه یک بار سنگین بوده و به سرعت، تبدیل به چالشی سهمگین و ترمزی ممتد برای حرکت در مسیر ایجاد تغییرات اساسی و بنیادین -به شکل محاسبه‌شده و گام به گام- می‌شود. با افتادن دولت انقلابی در تلاطم مدیریت روز به روز امور خرد و عدم آمادگی جامعه برای دخالت فعال در اداره‌ی بسیاری از موارد، چشم‌انداز دگرگون‌سازی هوشمندانه و برنامه‌ریزی شده‌ی مشارکتی برای امور کلان جامعه کمرنگ شده و در نهایت، به نوعی سرهم‌بندی کنترل‌گرا و هیجان زده از بالا تبدیل می‌شود. در این میان، طرح اصلی دگرسازی بنیان‌های جامعه توسط انقلابیون، با نادیده گرفتن روابط متقابل پیچیده‌ی حوزه‌های قدرت و نقش آنها در تولید و حفظ ثروت، کار را به آشوب و بی‌نظمی کشانده، هراس اجتماعی را حاکم ساخته و ضرورت بازگشت

توده وار می‌گردند تا در آن حل شوند و از این طریق، بتوانند کم‌رنگی فردی خود را در پرنگی جمعی توده جبران کنند. این‌ها مثال‌هایی است برای آن که بدانیم، به واسطه‌ی صرف یک حرکت سیاسی توأم با عجله و شتاب از بالا نیست که می‌توانیم ره به جایی ببریم. شکستن دید مکانیکی بر فرایند تغییر و دیدن آن به چشم یک واقعیت ارگانیک -یعنی یک فرایند پویا و چند بعدی- می‌تواند نخستین گام در تربیت درست نسل نوین و روش‌گرایی انقلابیون ماهر و آگاه باشد. این، همان «انقلاب در انقلابی‌گری» است که نیاز داریم تا بتوانیم روش تغییر جامعه را از سبک رویایی، ذهنی و رومانتیک، به حالت واقع بینانه، فنی و پروژه‌محور آن تبدیل کنیم. کاریست دشوار که -همان طور که جلوتر توضیح خواهیم داد- قبل از هر چیز، نیاز به یک دید بنیادین متفاوت بر هستی، طبیعت، جامعه و انسان دارد. فلسفه‌ای که در بخش دوم کتاب، به عنوان «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی» توضیح می‌دهیم، تلاشی است برای ایجاد این دید بنیادین متفاوت. اگر بتوانیم از این قدمگاه فلسفی بهره ببریم و یک «جهان‌بینی» دقیق و عمل‌گرا بسازیم، بی شک پیشرفت بزرگی در مسیر جایگزینی انقلابی‌گری احساسی و ایدئولوژیک با یک انقلابی‌گری عقلانی و متدولوژیک (روشنمد) به دست آورده‌ایم. این همان تلاش ماست که در مراحل جلوتر در قالب «نظریه‌ی بی‌نهایت‌گرایی» شکل می‌گیرد.

و استقرار نظم و امنیت، نیاز مجدد به خشونت و در نهایت، استقرار نوعی از دیکتاتوری، به عنوان گزینه‌ی یگانه را، مطرح می‌سازد.

این راهبرد یک بُعدی کسب قدرت سیاسی از بالا، به خوبی، ضعف‌های اساسی طبقه‌ی محروم، در طراحی نقشه‌های جامع دگرگون‌سازی شالوده‌های جامعه از طریق کنش تغییرگر هدفمند را به نمایش می‌گذارد: کمبود شدید امکانات مادی و دیگری، نبود اندیشه‌ی خلاق و فکر مناسب، برای تصور دورنگرانه‌ی تناسب فرایند تغییر. در نبود جریانی انقلابی که بتواند تمامی عناصر «لازم» برای موفقیت مبارزاتی و پسمبارزاتی را تدارک ببیند، ایده‌های متعدد نیروهای رادیکال برای دگرگونی ریشه‌ای جامعه با ناکامی قابل پیش‌بینی مواجه می‌شود. این عیب برنامه‌ریزی و مدیریتی، یک پدیده‌ی شوم تاریخی است که بر سرنوشت تمامی انقلاب‌های دو قرن اخیر سایه افکنده است. شکست‌هایی که، با وجود تفاوت شکل، از درونمایه‌های غیرسازنده و ناصحیح مشترک رنج می‌برند.^{۳۱۴}

در مقابل این ایراد تک‌اندیشی کنش انقلابی نزد فرودستان، طبقه‌ی برتر، برعکس، به ضرورت فهم چندجانبه‌بودن سلطه‌ی طبقاتی خویش آگاهی عمیق نظری و احاطه‌ی موثر عملی پیدا کرده است. به دلیل ضعف دستگاه فلسفی و روش‌شناختی، کنشگران طبقه‌ی

^{۳۱۴} جامعه‌شناسان زیادی روی این روندسازی حرکت‌های اجتماعی تغییرطلب کار کرده‌اند. از جمله، جامعه‌شناس فرانسوی «آلن تورن» (Alain Touraine)، وی با پیشنهاد مفهوم «تاریخ‌مندی» (Historicité (Fr))، آن را نیرویی می‌داند که جامعه برای تغییر سرنوشت خود در اختیار دارد. وی این گونه به تعریف تاریخ‌مندی می‌پردازد: «توان یک جامعه برای برپاسازی کنش‌های خویش براساس /گروه‌های فرهنگی و/از طریق تضادها و جنبش‌های اجتماعی.» او در تحلیل تحول جامعه‌ی سرمایه‌داری به جایی می‌رسد که تشخیص می‌دهد در یک مقطعی، طبقه‌ی برتر، نه در پی انباشت ثروت و سرمایه‌ی مادی، که در اختیار گرفتن دانش و تخصص است؛ این به طور دقیق نکته‌ای است که ما در این جا به آن اشاره داریم. همان طور که بسیاری از نیروهای چپ فرانسه و اروپایی، هشدار این جامعه‌شناس را، که برخاسته از مطالعات وی بود، نادیده گرفتند و بازی جنبش‌های اجتماعی مردمی را به طبقه‌ی برتر باختند، بازهم این امکان وجود دارد که نیروهای تغییرطلب و انقلابی امروز، با اصرار بر -و عادت به- همان نگاه قدیمی، این گونه بیان‌دیشند که می‌توانند گره‌ی برتری ارگانیک طبقاتی سرمایه‌دار را با ضربه‌ی مکانیکی انقلاب کارگری باز کنند. (برای داشتن یک خلاصه‌ی کوتاه از کارهای مفصل «آلن تورن» نگاه کنید به این منبع:

🌐 lemondepolitique.fr/cours/sociologie/contemporains/alain_touraine.htm

محروم، از درک چندجانبه بودن فرایند، چند لایه بودن ساختارها، چند بُعدی بودن روندها و چند متغیری بودن معادلات «برهمکنش‌گری»^{۳۱۵} و نیز از ضرورت گام به گام بودن طرح انقلابی، برای تامین موفقیت آن، عاجز بوده‌اند و به همین دلیل، با هزینه‌های انسانی و مادی بسیار سنگین، جنبش‌ها و قیام‌هایی را آغاز کرده‌اند که ره به جایی نبرده و نمی‌برند. انباشت تبجر مدیریتی در میان صاحبان ثروت و قدرت، که به دلیل موقعیت تاریخی طبقاتی و جایگاه حرفه‌ای آنها حاصل شده است، یک گام مهم در تداوم بخشیدن به استیلای طبقاتی جامعه محسوب می‌شود؛ از آن سوی، در میان فرودستان جامعه، که برای تامین بقای معیشتی خویش، به طور عمده به کارهای فیزیکی در سطوح پایین اجرایی مشغول بوده‌اند، فرصت کسب دانش و تجربه‌ی مدیریتی و درک پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های آن، به اندازه‌ی کافی، وجود نداشته است.^{۳۱۶}

³¹⁵ Interaction

^{۳۱۶} مقایسه کنید زندگی سی ساله یک کارگر ساده را که روزی هشت ساعت به فعالیت تکراری و ایستای خست زدن یا چکش کاری و آچارکشی مشغول است، با زندگی صاحب‌کار او که، به عنوان مالک و مدیر یک کارخانه با چند ده یا چند صد کارگر، هشت ساعت در روز به مطالعه‌ی گزارش‌ها، طراحی و نقشه‌ریزی، نظارت بر وضعیت مالی و امور حسابداری و بررسی بیلان‌ها، مذاکره و چانه‌زنی، بحث و گفتگو با مسولان و کارکنان زیر دست خود، حل و فصل مشکلات کاری، دنبال کردن گرایش‌های بازار و قیمت‌ها و تجزیه و تحلیل آنها برای تصمیم‌گیری استراتژی بازاریابی و فروش، مدیریت جنبه‌های مختلف فنی و... مشغول است. کدام یک از این دو، در یک بازه‌ی سی ساله، از پیچیدگی ذهنی، دید استراتژیک و تجربه‌ی تصمیم‌گیری تاکتیکی و توانایی مدیریتی بالاتری برخوردار خواهد بود؟ و اینک، همین پدیده را به مقیاس میلیونی و میلیاردی و برای قرن‌های پیاپی و در سطوح خرد و کلان کاری و مدیریتی ببریم؛ طبقه‌ی برتر، به دلیل مشغولیت کاری خود در طول تاریخ، یا در هر مقطع خاصی از آن، دارای ذهن جمعی پیچیده و پیچیده‌تر و عملیاتی‌تر می‌شود؛ در حالی که فرودستان، در نوعی از عدم خلاقیت مدیریتی، به طور عمده، به کار فیزیکی، ساده، تکراری و تعیین شده از بالا مشغول بوده و عمر می‌گذرانند. این دو، به همین واسطه، از دو سطح هوش عملی-مدیریتی متفاوت برخوردارند و در مصاف با یکدیگر، علاوه بر نابرابری مادی و امکانات، یک فاصله‌ی عظیم در پشتوانه‌ی فکری و تجربه‌ی مدیریتی نیز دارند. چگونه می‌توان بر این عدم مساوات عظیم و سرنوشت‌ساز غلبه کرد؟ ما قدری جلوتر در مورد راه‌حل‌ها صحبت کرده‌ایم، اما یک چیز تا این جا آشکار است: روش‌های «انقلابی» سنتی سابق، پاسخی برای رفع این کمبود جدی طبقه‌ی کهنتر ندارد. به همین دلیل، باید تدبیری نو اندیشید. این شکاف عظیم سطح‌های توانایی طبقه‌ی فرادست و طبقه‌ی فرودست باید به طریق

به واسطه‌ی این ضعف جدی دانش مدیریتی، انقلابیونی که در گذشته قدرت سیاسی را به دست گرفته‌اند، مجبور شده‌اند، با ناشیگری و توسل جستن به روش «آزمایش و خطا»^{۳۱۷} سرانجام، به بازتولید ناقص نظام‌هایی دست بزنند که، علیرغم ظاهر متفاوت پرشور و رادیکال خود، یک آلترناتیو کارآمد و عملیاتی، برای نظام بهره‌کشی طبقاتی، محسوب نمی‌شده‌اند. این انقلابیون، حتی، در یک مقطعی، چاره‌ای ندیده‌اند جز این که، برای نگه داشتن بقایایی از حرکت آغازین خویش و تحت عنوان پرطمطراق «حفظ میراث انقلابی»، اقدام به بازتولید نیمه‌کاره‌ی یک ساختار آلوده به فاصله‌ی طبقاتی، محروم‌سازی اکثریت از رفاه و آزادی وعده داده شده، توأم با سانسور، خفقان و کور کردن چشمه‌های خلاقیت‌ها و استعدادهای فردی مزاحم بکنند.^{۳۱۸}

شکست این پروژه‌های -بهتر است بگوییم [شبه]- انقلابی بدیهی بوده است؛ چرا که، بیش از هر چیز، با خود، ناتوانی عظیم فکری نهاده شده در کلیت طبقه‌ی فرو دست را یدک می‌کشیده‌اند و بدون کسب «خودآگاهی تحلیلی»^{۳۱۹}، از چرایی شکل‌گیری شرایط تاریخی ضعیف خویش، نمی‌توانسته‌اند از نتایج فاجعه‌بار سستی فلسفی و واقعیت‌گریزی غیر علمی کارشان در امان بمانند. افق انقلابی‌ای که آنها ترسیم می‌کنند، یدک‌کش و وارث فقر فلسفی، ضعف دستگاه تحلیلی، نقصان داده‌ها و ناکارآمدی نظام پردازش اطلاعات آنها بوده است.

هوشمندانه و واقع‌گرایانه پر شود تا بتوان به نتیجه‌مندی کار تغییرگری باور آورد. بر مبنای تعریف کانت از «روشنگری» (Enlightenment)، نیاز به «عبور از نابالگی فکری خودساخته» است.

³¹⁷ Trial and error

^{۳۱۸} نمونه‌ی بارز آن، ظهور پدیده‌ی طبقه‌ی دولتی «آپارتچیک» (Apparatchik) در اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌باشد. مسئولان بلندپایه‌ی حزبی و حکومتی که، به تدریج، در مصاف با مشکلاتی عظیم و واقعی -که برای آن آمادگی خاصی نداشته‌اند- به جوهره‌ی انقلابی‌گری خود پشت کرده، آرمان‌های سوسیالیستی را فدای رفاه قشر و به قولی، طبقه‌ی خویش ساختند و اکثریت مردم را، با ترس و اجبار و خشونت، در فقر مادی و فرهنگی فرو بردند تا به سهم خود و مشابه طبقه‌ی برتر در جوامع سرمایه‌داری، از ترکیبی از ثروت و قدرت انحصاری برای قشر و طبقه‌ی خویش بهره‌مند شوند. آن‌گاه، برای حفظ این مجموعه‌ی شکل گرفته به نفع رفاه و آسایش خود، دستگاه‌های امنیتی و سرکوبگر مخوف تاسیس و بالای سر جامعه مستقر کردند تا به نوبه‌ی خود، آن‌جا نیز، توده‌ها را از دسترسی به ثروت و قدرت بازدارند.

³¹⁹ Analytical self-awareness

آیا این همان پدیده‌ی «آگاهی کاذب» طبقاتی نبوده است؟ ابعاد و متغیرهای چندجانبه‌ی مندرج در پیچیدگی‌های ساختارهای متعدد جامعه، که می‌بایست مورد تجزیه و تحلیل کاربردی قرار گیرند، در فهم انقلابیون از موقعیت تاریخی جامعه‌ای که به تغییر آن همت کرده بودند، غایب بوده و همچنان هم است. در این میان، حتی سنت پُربار مارکسیسم انقلابی موفق نمی‌شود از این ضعف‌های پایه‌ای گریزی بزند و یک طرح به راستی تحول‌بخش و قابل اجرا را ارائه دهد.^{۳۲۰}

اینک، در قرن بیست و یکم، انتخاب با ماست: یا باز هم، برای ایجاد دگرگونی ساختاری، اقدام به تکرار حرکت در همان مسیرهای سترون، ناتوانمند و شکست خورده‌ی قرون قبل می‌کنیم و یا این که، این بار، به واسطه‌ی آسیب شناسی زیربنایی، طرحی به راستی نو در می‌اندازیم.

فکر نو

به نظر می‌رسد که پیش شرط یک طرح نو، همانا، وارد شدن به بحث «دگرسازی بنیادین»^{۳۲۱} از منظر متفاوت است؛ یعنی، به جای توجه و تمرکز بر روی تنها «یک عنصر» ورودی و آن هم، عنصری روبنایی - مثل قدرت سیاسی-، بیاییم و «همه

^{۳۲۰} نقد نگارنده بر چپ انقلابی یک نقد «فنی» (technical) است؛ آن جا که اندیشه‌ورزان عمده‌ی چپ معاصر، در پیچ و خم «تحلیل رویداد محور» (events-oriented analysis) گیر کرده‌اند و نتوانسته‌اند به تحول کیفی و عمیق پدیده‌ای که می‌خواسته‌اند تغییر دهند توجه کنند؛ به این دلیل، فاصله‌ی میان تغییر بالفعل منفی جامعه از یک سو و تغییر بالقوه‌ی مثبتی که انقلابیون در پی آن بوده‌اند، از سوی دیگر، به حدی رسیده که امروز، اندیشه‌های جریان چپ، برای اکثریت جامعه، سخت‌هضم و حتی به دشواری قابل تصور است، هر چند که اکثریت عظیمی با جوهره‌ی ارزشی و انسانی اندیشه‌های چپ احساس نزدیکی می‌کنند. شاید، دلیل رویکرد دوباره‌ی نسل جوان به نسخه‌های اصیل آثار کلاسیک چپ، مانند «کاپیتال مارکس»، ناشی از همین آگاهی جوانان نسبت به ضرورت گریز از روزمره‌گی ایستاساز چپ نهادینه‌ی درگیر قدرت و ضرورت بازگشت به سرچشمه‌ی نظری و چه بسا فلسفی اندیشه‌ی انقلابی باشد. نگارنده علاقمندان به این بحث را به کتاب دیگری از خود با عنوان «از چپ‌نمایی تا چپ‌گرایی» دعوت می‌کند. (کورش عرفانی، *از چپ‌نمایی تا چپ‌گرایی* (بنیان‌های نظری برای مبارزه‌ی چپ ایران) - ۱۳۸۹)

^{۳۲۱} Fundamental change

جانبگی»^{۳۲۲} طرح خود را به عنوان پیش شرط قرار داده و به ساختن نظریه‌ای پردازیم که، به واسطه‌ی خصلت «دربرگیرندگی»^{۳۲۳} خویش، جایگاه «زیرساخت»^{۳۲۴} برای بنای تمامی مراحل و حوزه‌های دیگر معادله‌ی تغییرآفرینی را به خود اختصاص دهد. اما یک زیرساخت فکری، با این مشخصات، برای جامع بودن، چه می‌تواند باشد؟ اشاره‌ی ما، به درک فلسفی انسان‌ها از هستی، جهان، جامعه و زندگی است. با یک نگاه نو در «هستی‌شناسی»^{۳۲۵} می‌توانیم، از دریچه‌ای به کلی متفاوت، شانس تاریخی دیگری را امتحان کنیم.

فرضیه‌ی ما این است که، اگر یک حرکت فکری-اجتماعی به راه بیافتد که بتواند دید فلسفی تغذیه‌کننده‌ی روابط نابرابر طبقاتی را به چالش بکشد، این کل نظام طبقاتی خواهد بود که متزلزل و زمینه‌ی دگرگونی شالوده‌های آن فراهم خواهد شد. به عبارت دیگر، به جای آن که، همانند انقلاب‌های گذشته، در پی آغاز تغییر از روبنا (کسب قدرت سیاسی) باشیم، این بار، انقلابی به راه بیاندازیم برای تغییر پایه‌ای‌ترین و ژرف‌ترین سطح زیربنا. البته، این واژه‌ها (روبنا و زیربنا)، در مباحث سیاسی-اجتماعی، قدری نامتعین و حتی جا به جا مصرف می‌شوند و به همین خاطر، در برگیرنده‌ی ابهام می‌باشند؛ لازم است در این باره، از همین ابتدا، یک «تصحیح روش شناختی»^{۳۲۶} اعمال کنیم.

*

خطای روش‌شناسی انقلابی‌گری معاصر

تسلط سیاسی ادبیات و تفکر مارکسیستی یا ماتریالیستی (ماده‌گرایی) بر علوم انسانی و به ویژه، بر ایده‌های انقلابی، سبب شده است که، تحت تأثیر ضرورت‌های کنشگری ناب، به

³²² All-embracing

³²³ Inclusiveness

³²⁴ Underpinning

³²⁵ گفتیم که در این کتاب ما واژه‌ی «هستی‌شناسی» را معادل ترکیبی از «هستی‌شناسی» (ontology) و «کیهان‌شناسی» (cosmology)، در تعریف کلاسیک خود، استفاده می‌کنیم که معادل دقیق آن «هستی-کیهان‌شناسی» (onto-cosmology) می‌باشد، اما در تمام طول کتاب، به اختصار، از این مفهوم ترکیبی، به عنوان «هستی‌شناسی» یاد می‌کنیم.

³²⁶ Methodological rectification

عمق بحث و درک دیالکتیکی توجهی نشود.^{۳۲۷} به همین دلیل، به تدریج -و البته به نادرست- این باور شکل گرفت که «زیربنا»،^{۳۲۸} به طور جبری و بدیهی، مادیت و اقتصاد است و زمانی که می‌گوییم "تغییر زیربنایی"، منظورمان تغییر ساختارهای اقتصادی و مادی جامعه است. این جا هم، دستگاه نظری انقلابیون دچار همان عیب تک‌بعدنگری در فهم و طراحی پدیده‌ی چندبعدی انقلاب است. ما، با اشاره به همان ایراد اندیشه‌ی «قدرت سیاسی-محور»،^{۳۲۹} این برداشت دگم و غیردیالکتیکی از روابط میان «زیربنا»^{۳۳۰} (مادیت) و «روبنا»^{۳۳۱} (اندیشه) را رد می‌کنیم.^{۳۳۲} به راحتی قابل مشاهده است که، تمرکز بر اقتصاد،

^{۳۲۷} اصطلاح «ماتریالیسم دیالکتیک» (Dialectical materialism) که -بنا به معادل مطرح شده در این کتاب- می‌توان آن را «ماده‌گرایی روابط متقابل و پویا» نامید، نخستین بار توسط «فردریک انگلس» (Fredrich Engels)، به صورت مدون، مطرح شد. وی، در مراحل متأخر مطالعات خود، به پیشرفت‌های قابل توجه علوم طبیعی در عصر زندگی خویش علاقمند و برآن شد که، از طریق ایده‌ی ماتریالیسم، کاربردهای فلسفی و سیاسی این پیشرفت‌ها را بیازماید. «ماتریالیسم دیالکتیک» برای وی ابزاری بود که می‌توانست توسعه‌ی علوم را، به شکل‌های قابل اثبات و معتبر، به این دو عرصه‌ی فلسفه و سیاست وارد و ادغام کند. به همین دلیل نیز، وی، «ماتریالیسم دیالکتیک» را پویا، منعطف و باز تلقی می‌کرد. این در تلاش‌های بعد از وی و توسط انقلابیون «حرفه‌ای» بود که، «ماتریالیسم دیالکتیک»، خصلت انعطاف‌پذیر اصیل خود را از دست داد و به یک روایت دگم و منجمد ایدئولوژیک از واقعیت پویا بدل شد. امری که ضربه‌ای بزرگ به خود ایده و دستاوردهای فلسفی بالقوه‌ی آن، در بینش و منش انقلابی‌گری، وارد کرد. دراین باره هم‌چنین مراجعه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۳) تحت عنوان «درباره‌ی دیالکتیک».

³²⁸ Infrastructure

³²⁹ Political-power oriented

³³⁰ Infrastructure/Foundation

³³¹ Superstructure

^{۳۳۲} در طول تاریخ اندیشه‌ورزی چپ‌گرا، ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein [1850-1932])، نظریه‌پرداز سوسیالیست آلمانی، تلاش کرده بود تا این برخورد مکانیکی، برای قرار دادن مداوم اقتصاد به عنوان زیربنا را، تصحیح کند. او در جایی می‌گوید: "...من پیروزی سوسیالیسم را وابسته به «ضرورت اقتصادی درون مانا»ی آن نمی‌دانم. برعکس من برآنم که نه میسر است و نه ضروری که به پیروزی سوسیالیسم پایه و شالوده‌ای صرفاً ماتریالیستی ببخشیم» (جان ریز، جبر/انقلاب، ص ۲۱۴). بدون آن که بخواهیم سایر بخش‌های نظریات «برنشتاین» را مورد تایید قرار دهیم، باید گفت که جسارت واقع‌گرایی وی، در طرد ماده‌گرایی مکانیکی در طراحی جنبش انقلابی، قابل تحسین است. این همان

چیزی نیست جز جلوه‌ای از همان ساده‌انگاری تحلیلی و خطای تک‌پنداری مکانیکی درباره‌ی اهمیت یگانه‌ی قدرت سیاسی؛ این نماد یک ضعف فلسفی و روش‌شناختی مهم و پرهزینه است.^{۳۳۳}

قدرت اقتصادی یا اقتصاد -با وجود تمام اهمیت انکارناپذیر خویش- فقط یکی از ابزارهای تولید و بازتولید سلطه‌ی تاریخی طبقه‌ی برتر بوده و است، نه همه‌ی آن؛ در بسیاری از موارد، نه حتی مهمترین آن.^{۳۳۴} اقتصاد، به عنوان پدیده‌ی ارگانیک، با سایر حوزه‌های حیات بشری در دادوستد مداوم ساختاری، محتوایی و کارکردیست و نمی‌تواند همیشه در جای و جایگاه ثابتی فرض شود. این، تمام راز پیچیدگی جامعه است که به عنوان یک «تمامیت زنده»^{۳۳۵} و به مثابه آینه‌ی پیچیدگی هستی، در پویش و تحول مداوم است.

بر این اساس می‌توان گفت «زیربنا»، ثابت نیست. به فراخور مورد و موقعیت، زیربنا می‌تواند ماده یا فکر، اقتصاد یا فرهنگ باشد. به همین خاطر، تغییر بنیادین در حیات طبقاتی تاریخ بشر می‌تواند نه مادیت اقتصادی آن، که فکر فلسفی پدیدآورنده‌ی نظام

تیزبینی است که به واسطه‌ی طرد و انکار آن، کج‌راهه‌ی حرکت‌های شبه مارکسیستی در جهان و تابع آن، خطاهای نظری و مدیریتی سوسیالیسم شورویایی، آغاز شد و ادامه یافت.
^{۳۳۳} جامعه‌شناس بریتانیایی «آنتونی گیدنز» (Anthony Giddens) در کتاب «مسئله‌های اساسی در نظریه‌ی اجتماعی» (*Central problems in social theory*) می‌نویسد: «ممکنان که شناخته شده است، مارکس و انگلس، هر دو، هنگامی که به پایان کار خود نزدیک می‌شدند، نگران آن بودند که برخی تفسیرها درمورد نظرات آنها، که اهمیت نابجایی به زیرساخت‌های اقتصادی می‌دادند، از قلم بیافتد؛ به همین دلیل هم، روی وابستگی متقابل (*interdependence*)، ساخت و زیرساخت تاکید داشتند.»

Giddens, Anthony; *Central Problems in Social Theory*, University of California Press, 1979 p. 152

^{۳۳۴} پیش از این گفتیم که «آلن تورن» جامعه‌شناس فرانسوی معتقد است که در قرن بیستم، سرمایه‌داری از «انباشت سرمایه» به «تسلط بر دانش» گرایید و این عامل دوم را مهم‌تر از نخستین ارزیابی می‌کند، چرا که در شرایط جدید، به واسطه‌ی انحصار دانش است که تداوم انباشت ثروت و سرمایه ممکن و میسر می‌شود.

^{۳۳۵} Organic entity

اقتصادی باشد.^{۳۳۶} فکری که، در قالب یک جهان‌بینی تنگ‌نظرانه، انسان‌ها را وامی‌دارد، در چارچوب نظام طبقاتی، ساختار اقتصادی را به گونه‌ای ناعادلانه، ستمگرانه و استثمارگرانه طراحی و بنا سازند و تحمیل و تحمل کنند. اگر این جهان‌بینی تغییر کند، منطق حاکم بر ساختار اقتصادی نیز دگرگون خواهد شد.

پس، در راستای «فراخن‌گری»^{۳۳۷} و پرهیز از یک‌بعدانگاری در طرح تغییر، راهکاری که ما پیشنهاد می‌دهیم، بازتعریف و تعیین بخشی متفاوت به شالوده‌های نظری مبارزه‌ی انقلابی، براساس یک دید فلسفی تازه بر جهان است. یک جهان‌بینی نو و دگروار که، با تزریق نگاه تازه و روش‌شناسی متفاوت، در تعامل با ماده، بستری برای تغییر رفتارها و ساختارها خواهد شد. وقتی رفتارها عوض شد، ساختارها دگرگون می‌شوند و دگرگونی ساختارها با خود، تغییر هر چه بیشتر و ماندگار رفتارها را به دنبال خواهد

^{۳۳۶} بدیهی است که در این جا نیز «ماتریالیست» ها باز یادآور خواهند شد که خود این «فکر فلسفی» نیز برخاسته‌ی از منشاء و شرایط مادیست. این برخورد مکانیکی اما بدون در نظر گرفتن جزئیات پیچیده‌ی زنجیره‌های علت و معلولی پدیده‌ها می‌باشد. ما در بخش دوم کتاب، در فصول بحث فلسفی آن و نیز، در پاره‌ای از ضمیمه‌های کتاب، سازوکار این زنجیره‌ها را توضیح می‌دهیم و در آن، با اشاره به «حیات وابسته» و «حیات مستقل» پدیده‌ها نشان می‌دهیم که چگونه این موضوع، که یک پدیده در کدام مقطع از این دو حیات خود است، در بحث و بررسی، کالبدشکافی و نیز، دخالت در آن، موثر است. به همین خاطر، عامل اقتصادی می‌تواند، در درون زنجیره‌ی علت و معلولی، در کنار سایر پدیده‌ها قرار گیرد و بنا بر این که نسبتِ توان آن در مقابل سایر متغیرها چقدر است، دارای کارکردی مهم و وزین (زیربنا) یا نقشی معلول‌گونه و فرعی (روبنا) باشد. در یک کلام، در نگاه دیالکتیکی، روبنا و زیربنا، کارکرد است، جایگاه نیست. هم‌چنین نگاه کنید به ضمیمه‌ی شماره‌ی (۳) با عنوان «درباره‌ی دیالکتیک» و ضمیمه‌ی شماره‌ی (۳۷) تحت نام «درباره‌ی مادیت آگاهی».

^{۳۳۷} Largeness of view

داشت.^{۳۳۸} «روش‌ها»،^{۳۳۹} «منش‌ها»^{۳۴۰} را تغییر می‌دهد و تغییر منش‌ها، روش‌های تازه خلق می‌کند.^{۳۴۱}

دید فلسفی پیشنهادی ما در این کتاب، خط بطلانی است بر نگاه تنگ‌نظرانه و برداشت انحصارطلبی‌ای که نظام طبقاتی براساس آن شروع و بنا شده است.^{۳۴۲} فرد مجهز به این

^{۳۳۸} فراموش نکنیم که براساس نظریه‌های جامعه‌شناختی وقتی در مورد «تغییر اجتماعی» صحبت می‌کنیم، بحث بر سر ارائه‌ی یک جایگزین برای «نظم اجتماعی» (social order) حاکم است؛ این امر نیز از طریق تحول بخشیدن به سه عنصر «نهاده‌ها، رفتارها و روابط اجتماعی» می‌باشد. نگاه کنید به:

Gerarld R.Leslie; Richard Larson; Benjamin Gorman, *Order and Change*, Oxford University Press, 1973, Chapter 4: Social processes.

^{۳۳۹} منظور از «روش»، در این جا، بافتار، سازوکار، رفتار و عملکرد نهاده‌های جمعی می‌باشد.
^{۳۴۰} منظور از «منش»، در این جا، ساختار شخصیتی، انتخاب‌های اخلاقی و رفتارهای فردی است.
^{۳۴۱} به عبارت دیگر، تغییر نهاد، سبب تغییر رفتار و تغییر رفتار، موجب تحول ساختار نهاد می‌شود. نهاد، فرد را می‌سازد و فرد، نهاد را حیات بخشیده، در صورت ضرورت، بازتعریف کرده و تداوم می‌بخشد؛ این بده-بستان، یک فرایند زنده، پویا و متغیر است و هیچ شکل ثابت و منجمدی ندارد. هر یک، به سهم خود، علت دیگری می‌شوند و یا معلول خویش را به علت خود تبدیل می‌کنند.

^{۳۴۲} «نهادینه‌کردن» انحصارطلبی و تمرکز ثروت در دست اقلیت در حالی در تاریخ انسان روی داده است که پیش از این انحراف بزرگ فکری واجتماعی - که منجر به پیدایش طبقات و نابرابری طبقاتی شد - بشر، در طی یک فرایند زیستی-اجتماعی، راز موفقیت، سلامت و بقای خود را در «همکاری» (cooperation) و «همیاری» (solidarity) میان اعضای اجتماع (community) یافته بود. متخصصان و پژوهشگران «انسان‌شناسی تحول‌محور» (Evolutionary Anthropology) با مطالعه بر روی زندگی و تغذیه‌ی انسان‌های اولیه دریافته‌اند که آنها، برای ده‌ها هزار سال، به دلیل هماهنگی در کار جمعی و نیز تقسیم عادلانه‌ی حاصل کار خود دوام آورده‌اند. برخلاف سوء استفاده و سوء برداشت متفکران سرمایه‌داری از «تئوری داروین»، حتی خود این دانشمند، در کتاب «تبار انسان، و انتخاب طبیعی در پیوند با جنسیت» (The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex)، در سال ۱۸۷۱، می‌گوید که نوع بشر، به دلیل خصلت‌هایی مانند «هم‌حسی» (empathy) و «تقسیم ثروت» (wealth distribution) دوام آورده است. او می‌نویسد: «اجتماعاتی که شامل شمار بیشتری از اعضای دارای علاقه به یکدیگر بودند، بهتر رشد کرده و تعداد بیشتری از بازماندگان را از خود به جای گذاشته‌اند.» داروین پیوسته بر این نکته که تقسیم ثروت و همکاری، شانس بیشتری برای بقای بشر به وجود آورده، تا نخبه‌گرایی و سلسله مراتب، تاکید داشته است. انسان‌شناسان، بر مبنای مطالعه‌ی بقایای انسان‌های اولیه، شواهدی به دست آورده‌اند که نشان می‌دهد در بین آنها، افرادی

نگاه فلسفی جدید، قادر خواهد بود، با استدلالی عینی، نشان دهد که نظام طبقاتی و تاریخ طبقاتی بشر پدیده‌هایی دارای واقعیت تاریخی، اما در عین حال کاذب و غیر لازم هستند و ضرورتی حیاتی برای حضور آنها در تدوین زندگی اجتماعی آدمی نیست؛ از همین روی، مردمان می‌توانند، بدون خطر آشوب‌آفرینی در جامعه و نابودی تمدن، از آنها عبور کنند. یک نگاه تازه، یک راه تازه را می‌گشاید.

در این جاست که می‌بینیم، همچون انقلابیون قرن‌های اخیر، ما نیز می‌بایستی آرمانی را ارائه دهیم که دارای نقش معروف به «الگوی مطلوب»^{۳۴۳} باشد. اما در این عرصه، ما از یک اطمینان خاطر درباره‌ی توانمندی ایده‌آل خویش برخورداریم و آن این که، این آرمان پیشنهادی بر روی یک نظریه‌ی فلسفی «واقع‌گرا»^{۳۴۴} و «همه‌جانبه‌نگر»^{۳۴۵} تکیه خواهد داشت. یعنی، آرمان‌گرایی ارائه شده در این نوشتار قرار است که، این بار، از مشکل تکنگرایی، سکون‌مندی و یک‌بعدپنداری «جامعه»، این پیچیده‌ترین آفریده‌ی جمعی انسان،

که تلاشی برای نگه داشتن حاصل شکار برای خود می‌کرده اند از جمع رانده می‌شدند. همین دانشمندان تایید می‌کنند که، راز موفقیت انسان‌ها در تشکیل اجتماعات پرجمعیت - به نسبت سایر گونه‌های میمون‌ها - این بوده که با هم همکاری می‌کرده‌اند. همین امر سبب شده است که امروزه، فکر همکاری جمعی، در قالب «تعاونی‌ها» (cooperatives)، به عنوان یک جایگزین مناسب برای روابط حرفه‌ای سلسله‌مراتبی در شرکت‌های سرمایه‌داری دامن‌دار شده است. رابطه‌ی لایه‌بندی شده و سلسله‌مراتبی در شرکت‌های اقتصادی بازتابی است از روابط طبقاتی جامعه. نتیجه و حاصل این نوع از روابط فاقد روح انسانی، از خودبیگانگی کارکنان است که، کار خود را، نه محمل و بستری برای شکوفایی، بلکه به طور صرف، ابزار تغذیه‌ی مالی رده‌های بالای سلسله‌مراتب و سهامداران شرکت‌هایشان می‌دانند. به واسطه‌ی نظراتی مانند «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی» و رهایی از باور کاذب به ضرورت انحصار ثروت برای احساس خوشبختی، بشر وارد دوره‌ای از رابطه با پدیده‌ی «کار» (work) خواهد شد که معادل شرکت توأم با میل و آگاهی در یک همکاری داوطلبانه و به منظور بهروزی جمعی و شکوفایی فردی است. کار، به جای منبع زجر، به منبع شادی و سرزنده بودن تبدیل می‌شود؛ کار سازنده، پویا، داوطلبانه و مورد علاقه.

🌐 filmsforan.org/news/survival-of-the-nicest

³⁴³ Ideal type

³⁴⁴ Realistic

³⁴⁵ Comprehensive

پرهیز کند^{۳۴۶} و برعکس، جهان را پویا، چندوجهی و چندلایه ببیند. این یک آرمان‌گرایی متکی بر «هستی‌شناختی»^{۳۴۷} مستندگراست؛ در یک کلام، یک آرمان‌گرایی واقع‌گرا.

^{۳۴۶} در این جا لازم است که بر دگم‌نگری ماده‌گرایان مکانیکی توجه داشته باشیم که، با نگاهی که -به زعم «ادوارد برنشتاین» (Eduard Bernstein) نظریه‌پرداز آلمانی مارکسیسم "نوعی «کالونیسم» بدون خدا است" - به موضوعات اجتماعی می‌پردازند. برنشتاین در جایی می‌گوید: "از این رو ماتریالیست همانا کالونیستی بدون خدا است. اگر چه به قضا و قدر، که ذات باری مقرر کرده است، باور ندارد، اما به این باور دارد و باید باور داشته باشد که... کلیت ماده‌ی معین و روابط قدرت اجزای آن از پیش معین شده‌اند." (جان ریز، جبر/انقلاب، ص. ۲۰۸) ما در ادامه‌ی بحث توضیح می‌دهیم که چگونه زنجیره‌های علت و معلولی شکل دهنده‌ی پدیده‌ها و شرایط، به دلیل قدمت و گستره‌ی خویش، از قدرت تاثیرگذاری و نفوذ برخوردارند، اما در عین حال، دخالت هوش و اراده اجازه می‌دهد که بتوان این زنجیره‌ها را شناخت، تغییر داد و یا سمت و سو بخشید. در نظریه‌ی «بی‌نهایت‌گرایی»، هیچ جبری -اگر وجود داشته باشد- مطلق نیست و درافقی دورتر و انعطاف‌پذیرتر، هیچ جبری، وجود عینی ندارد. «جبر» تعبیر انسانی «انتخاب» ماست. در واقع و درعالم بیرون از ذهن ما، اختیار فاعل، بخشی از واقعیت ماده است، به همان اندازه که جبر فرضی آن. به طور مشخص می‌توانیم این چنین بگوییم که، در دیالکتیک میان جهان و انسان، «قدرت جبر ماده»، حاصل «ضعف اختیار انسان» است. هم چنین در حوزه‌ی اجتماعی، جبر، در واقع، اختیار دیگری است. یعنی حاصل کنش یک طبقه می‌تواند نتیجه‌ای به اسم تعیین سرنوشت طبقه‌ی دیگر را به دنبال آورد؛ به ویژه وقتی طبقه‌ی تحت نفوذ، منفعل بوده و فاقد توانایی برای دخالت در شرایط وجودی خویش، از طریق مقابله با اراده‌ی طبقه‌ی مسلط باشد. در این باره نگارنده در کتاب «انقلاب در انقلابی‌گری» توضیحاتی آورده است. (رجوع کنید به بخش سوم کتاب «انقلاب در انقلابی‌گری»: "زیرساخت‌های مبارزه").

^{۳۴۷} گفتیم که منظور ما از «هستی‌شناسی» در این کتاب آمیزه‌ی از وجود-هستی‌شناسی (onto-cosmology) است. خصوصیت این امر در این نکته‌ی ریز نهفته است که ما «امر اجتماعی» (le fait social- Fr) را، بر اساس مفهوم «دورکهمی» «شنی اجتماعی» (la chose sociale- Fr)، بخشی از واقعیت ماده‌ی هستی می‌بینیم. به عبارت دیگر، در نظریه‌ی «بی‌نهایت‌گرایی» و در چارچوب «همبستگی عمومی» (universal solidarity) (یا همان پیوند همه‌ی پدیده‌های هستی با هم) و نیز، در راستای باور به «این‌همانی» (identity) (یا همان همبودگی [sameness] وجود، ذات، هستی، کیهان و جهان)، «جامعه‌ی انسانی» نیز جایگاه خویش را در هستی بیکران، در کنار «طبیعت» و به عنوان جزئی از «جهان»، یافته و هویت مادی و پدیداری مشخص پیدا می‌کند. به همین دلیل، بر این باوریم که «جامعه، ماده‌ی اجتماعی است». به این معنی که بین قانونمندی‌های عمومی حاکم بر هستی و قانونمندی‌های اجتماعی جامعه‌ی بشری، نوعی رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار گشته و امر اجتماعی، به مثابه «پدیده‌ای در درون هستی، جایگاه کارکردی ادغام شده‌ی خود را در زنجیره‌های علت و

جمع‌بندی

از آن چه در فصل اول از بخش نخست کتاب گفته شد درمی‌یابیم که آسیب شناسی تاریخ اجتماعی بشر ما را متوجه نقش «طبقه‌ی اجتماعی» در آفریدن وضعیت اسفبار دنیای امروز می‌کند. به واسطه‌ی تقسیم انسان‌ها میان لایه‌های اجتماعی و به تناسب دسترسی آنها به منابع ثروت درمی‌یابیم که تا موقعی که این نوع از روابط میان آدمیان برقرار باشد، روند تخریب جامعه و طبیعت می‌تواند تا مرز انقراض بشر به پیش رود.

از آن سوی دیدیم که خود طبقات اجتماعی، محصول یک نگاه غلط فلسفی به جهان می‌باشند. انسان‌ها از همان ابتدای تاریخ و به خاطر قلّت دانش خود، این طور باور کردند که منابع طبیعی، محدود و پایان‌پذیرند؛ به همین دلیل، بهره بردن از آنها و تبدیل آنها به کالا و خدمات نمی‌تواند یک روند بی انتها و در اختیار همگان باشد، از این جهت، به سوی شکل‌بندی جامعه بر اساس دسترسی بیشتر اقلیت به ثروت‌ها و منابع و دسترسی کمتر اکثریت به آنها پیش رفتند.

گفتیم که تمام زجر و رنج و بدبختی بشر از دل این واقعیت فلسفی-اجتماعی بیرون آمد و در قالب جامعه‌ی نابرابر طبقاتی، با تمام عوارض ضد انسانی خود، متبلور شد. این روند منفی تاکنون میلیاردها انسان را در رنج و درد و استثمار نگه داشته و بعد به زیر خاک فرستاده است. چنین تمدنی، با چنین گذشته‌ای را نمی‌توان با هزار و یک زیور تاریخ‌نگارانه و تبلیغات مسخ‌کننده تزیین کرد.

از آن سوی گفتیم که تلاش‌هایی که برای پایان دادن به این زجرسالاری دیرینه‌ی بشری صورت گرفته سبب پایان یافتن آن نگشته و در برخی از موارد، این تخریب و انحطاط، شتاب هم یافته است. فداکاری‌ها و کوشش بی‌محابی میلیون‌ها انسان مبارز و انقلابی در

معلولی موجود در تمامی پدیده‌های مادی حاضر در هستی پیدا می‌کند. به همین خاطر است که بناسازی یک جامعه‌ی شایسته‌ی نام انسان می‌تواند پروژه‌ای واقع‌گرا محسوب شود، چرا که با این نگاه و در این دستگاه فلسفی، اجتماع بشری از پشتیبانی بسیاری از هموندهای درون عالم و قانونمندی‌های آن برخوردار شده و دریک دادوستد پویا، میان جامعه و فراجامعه (meta-society) تحول، تکوین و تکامل پیدا کند.

طول تاریخ و یا در قرن‌های معاصر، ره به تصحیح مسیر نابودگرانه‌ی تحولِ جامعه‌ی بشری نبرده است. اما چرا؟

دیدیم که در ورای دلایلِ روبنایی، یک علتِ زیربنایی است که سبب شده دشمنانِ نابرابری طبقاتی در مسیرِ مبارزه‌ی خود، در یک جایی، یا ناکام و سرکوب و یا به انحراف رفته و به سهم خود، به بازتولیدگرانِ نوعی از نابرابری اجتماعی تبدیل شده‌اند. ریشه‌ها را جستیم و دیدیم که علت این امر شوربخت آن است که هم مدافعان جامعه‌ی طبقاتی و هم دشمنان آن، از یک آبشخور فلسفی تغذیه می‌شده‌اند؛ تغییرگرایان نیز، به سهم خود، به محدود بودن منابع و ثروت‌ها باور داشته و به سوی ساماندهی نظامی رفته‌اند که این محدودیت را -به شکلِ قدری متفاوت- مدیریت کند.

ما گفتیم که این عیبِ فلسفی، یعنی محدودیت‌پنداری جهان و طبیعت، سبب شده است که درجا بزنی‌م و قادر به هیچ گونه تغییر مهم و جدی برای رقم زدن به یک سرنوشت متفاوت برای بشریت نباشیم. به همین دلیل نیز باید ببینیم که آیا می‌توان این خطای مهم فلسفی انسان را تصحیح کرد و نگاه او را از «کرانمند دیدن» هستی به سوی «بیکران نگریستن» آن هدایت کرد. این موضوعی است که در فصل دوم بخش اول به آن می‌پردازیم.

**